دستور

جی. کی. رولینگ

داستان‌هایی کوتاه از

هاگوارتز

درباره قدرت، سیاست و اشباح مزاحم

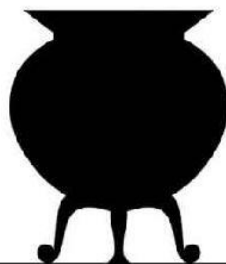
مترجم: امین بهره‌مند

جی. کی. رولینگ

داستان‌هایی کوتاه از

هاگوارتز

درباره قدرت، سیاست و اشباح مزاحم



مترجم: امین بهره‌مند

Pottermore

from J.K. Rowling

قلب دیجیتال

دنیای جادویی



www.pottermore.com





داستان‌هایی کوتاه از هاگوارتز درباره قدرت، سیاست و اشباح مزاحم

به قلم جی.کی.رولینگ

مترجم: امین بهره‌مند

ویراستار: سارا کامجو

گرافیک: رضا اسکندری

ارائه‌ای از وب‌سایت دمنتور

www.dementor.ir

info@dementor.ir

فهرست

فصل چهارم

کویرینوس کوییرل

فصل پنجم

بدعنق



سخن سردبیر پاترمور:

قدرت یک ساحر یا ساحره با چوبدستی‌ای در دست، بیش از آن چیزی است که می‌توان تصور کرد. به کمک ورد یا معجونی مناسب آن‌ها می‌توانند عشق جعلی بسازند، در زمان سفر کنند، حالت فیزیکی خود و سایر اشیا را تغییر دهند و حتی به زندگی کسی پایان دهند.

قدرت و جادو اگر در دستان فردی نادرست قرار بگیرند، می‌توانند مهلک، تاریک و کشنده باشند؛ این چیزی است که لرد ولدمورت[1] به ما نشان داد. او شرورانه به دنبال قدرت بود تا جایی که تار و پود روح خود را تکه تکه و هر آنچه را که از او یک انسان می‌ساخت، نابود کرد. او تبهکارترین تبهکاران بود که آرزوی هولناکش برای قدرت و نابودی، او را به پیش می‌برد.

واضح است که افراد بسیار اندکی از نظر قصد و نیات شیطانی می‌توانند با ولدمورت برابری کنند (هرچند که بلاتریکس لسترنج[2] و دلورس آمبریج[3] برای رسیدن به این مقام از هیچ تلاشی فروگذار نکردند)، اما شخصیت‌های دیگری نیز وجود دارند که جذب قدرت شده‌اند. در این کتاب مجموعه دست‌نوشته‌های جی.کی.رولینگ را در مورد قدرت، سیاست و برای تلطیف فضا در مورد اشباح مزاحم، مطالعه می‌کنید.



---

[1] Lord Voldemort

[2] Bellatrix Lestrange

[3] Dolores Umbridge

فصل ۱

دلورس آمبریج





دلورس آمبریج شاید از نظر ظاهری شبیه یک کیک فنجانی باشد، اما اصلا شیرین و دوست‌داشتنی نیست. او وحشی، دگرآزار[1] و ظالم است. آمبریج زمانی که جرأت پیدا کرد تا قدرت کنترل هاگوارتز را از آلبوس دامبلدور[2] بگیرد، هر کار شریرانه‌ای که می‌توانست، انجام داد. او تحت عنوان جدید «بازرس عالی رتبه» به تنهایی (با کمی کمک از طرف فیلچ[3]) مدرسه محبوب را از هر شادی و لذتی خالی کرد، دانش‌آموزان را در خطری جدی قرار داد و هری پاتر را شکنجه کرد. تا آن‌جا که ما می‌دانیم، او لایق سرنوشتی بدتر از آن چیزی بود که سانتورها به سرش آوردند.

در اینجا نگاهی کوتاه به گذشته تاریک او می‌اندازیم.



[1] سادیسم یا دگرآزاری عبارت است از علاقه به آزار دیگران به صورت جسمی، روانی و جنسی، طوری که این آزار رساندن موجب لذت و آرامش فرد آزاررسان شود. م.

[2] Albus Dumbledore

[3] Filch



دلورس آمبریج

به قلم جی.کی.رولینگ

تاریخ تولد:

۲۶ آگوست

چوبدستی:

چوب درخت توس و ریسه‌ی قلب اژدها، ۸ اینچ[1]

گروه هاگوارتز:

اسلیترین

توانایی ویژه:

قلم پر مجازات‌گر او از اختراعات خودش است.

اصل و نسب:

پدر ساحر، مادر مشنگ

خانواده:

ازدواج نکرده، بدون فرزند

سرگرمی‌ها:

جمع‌آوری بشقاب‌های زینتی «گربه‌های شاد»، اضافه کردن پارچه‌های چین‌دار به لباس‌ها و تزئینات اشیا، اختراع وسایل شکنجه

---

[1] هر اینچ برابر ۲٫۵۴ سانتی‌متر است. م.

دلورس جین آمبریج بزرگ‌ترین و تنها دختر آرفورد آمبریج[1] جادوگر و الن کراکنل[2] مشنگ بود که یک پسر فشفشه[3] نیز داشتند. والدین دلورس در کمال نارضایتی با یکدیگر ازدواج کرده بودند و دلورس در خفا از هر دوی آن‌ها متنفر بود. از آرفورد به خاطر نداشتن جاه‌طلبی (او هرگز ارتقای شغلی نیافته بود و در سازمان تعمیرات جادویی وزارت سحر و جادو مشغول به کار بود) و از مادرش، الن، به خاطر دم دمی مزاج بودن، شلختگی و اصل و نسب مشنگی‌اش.

آرفورد و دخترش هر دو الن را به خاطر نداشتن توانایی جادویی برادر دلورس مقصر می‌دانستند و نتیجه‌ی آن این شد که وقتی دلورس پانزده ساله بود، خانواده‌شان از هم پاشید. آرفورد و دلورس با یکدیگر باقی ماندند و الن به همراه پسرش دوباره به جامعه مشنگی بازگشت و ناپدید شد. دلورس دیگر هرگز مادر یا برادرش را ندید، هرگز از هیچ‌کدام آن‌ها سخن نمی‌گفت و پس از آن در برابر افرادی که با او آشنا می‌شدند جوری وانمود می‌کرد که انگار اصیل‌زاده است.

دلورس که یک ساحره ماهر بود، پس از ترک هاگوارتز به وزارت سحر و جادو ملحق شد و به عنوان یک کارآموز رده پایین در دفتر استفاده نامناسب از سحر و جادو مشغول به کار شد. دلورس حتی هنگامی که هفده ساله بود نیز عادت داشت دیگران را قضاوت کند و روحیات متعصبانه و رفتارهای دگرآزارانه داشت. با این حال وظیفه‌شناس بودنش، رفتار فوق مودبانه‌اش با مافوقش و بی‌رحمی و حیله‌گری‌اش در اینکه کارهای دیگران را به نام خود تمام کند، باعث شد به سرعت پیشرفت کند. دلورس پیش از آنکه سی ساله شود به ریاست دفتر ارتقا یافت و این هرچند گامی کوچک اما آغاز مسیر رسیدن او به مقام‌های ارشد سازمان اجرای قوانین جادویی بود. در این زمان او پدرش را متقاعد کرد که بازنشستگی پیش از موعد بگیرد و با پول تو جیبی اندکی که به او می‌داد، اطمینان حاصل کرد که کاملا از مناظر عمومی محو شود. هر زمان که از او پرسیده می‌شد (معمولا توسط همکارانی که از او خوششان نمی‌آمد) «تو با اون آمبریجی که قبلا کف زمین اینجا رو تمیز می‌کرد، نسبتی داری؟» شیرین‌ترین لبخندش را می‌زند، قهقه‌ای سر می‌داد و هرگونه ارتباطی را با آن فرد به طور کامل رد نموده و ادعا می‌کرد پدر مرحومش از اعضای شناخته شده ویزنگاموت[4] بوده است. معمولا اتفاقات بدی برای کسانی می‌افتاد که از دلورس در مورد آرفورد و هر چیز دیگری می‌پرسیدند که او علاقه‌ای به صحبت در مورد آن نداشت و هر کس که دوست داشت جزء افرادی باشد که او با آن‌ها خوب است، باید وانمود می‌کرد که داستان او در مورد اصل و نسبش را باور دارد.

با وجود همه تلاش‌های دلورس برای اینکه یکی از رئیس‌هایش را تحت تاثیر قرار دهد (او اهمیت نمی‌داد که کدام یک از آن‌ها باشد، فقط می‌دانست که وضعیت و امنیتش به کمک یک همسر قدرتمند، بهبود پیدا

---

[1] Orford Umbridge
[2] Ellen Cracknell

[3] فشفشه فردی از یک خانواده جادویی است که توانایی جادو کردن ندارد. م.
[4] Wizengamot ، دیوان عالی جادوگری. م.

می‌کند)، هرگز نتوانست ازدواج کند. گرچه همه‌ی آن‌ها سخت‌کوشی و جاه‌طلبی‌اش را تحسین می‌کردند، اما کسانی که به او نزدیک‌تر می‌شدند متوجه می‌شدند که سخت می‌شود او را دوست داشت. پس از نوشیدن یک لیوان شراب، دلورس همواره نظرات و قضاوت‌های سخت‌گیرانه‌اش را بیان می‌کرد و حتی آن افرادی که ضد مشنگ بودند نیز از افکار مخفیانه دلورس در مورد نوع رفتاری که جامعه غیر جادویی شایسته آن است، شوکه می‌شدند.

هرچه دلورس بزرگ‌تر و سرسخت‌تر می‌شد و در وزارتخانه به مقام‌های بالاتری دست می‌یافت، علاقه‌اش به وسایل کوچک دخترانه نیز بیشتر و بیشتر می‌شد. دفتر او به محلی برای وسایل چین‌دار و توری دوزی شده تبدیل شده بود و به هر چیزی که با بچه گربه‌ها تزئین شده بود، علاقه نشان می‌داد (هرچند که بچه گربه‌های واقعی را بسیار کثیف می‌دانست). زمانی که نگرانی و توهم کورنولیوس فاج[1]، وزیر سحر و جادو، در مورد اینکه آلبوس دامبلدور تمایل دارد او را از قدرت به زیر بکشد، روز به روز بیشتر می‌شد، دلورس با چنگ انداختن به این موقعیت و به کمک تشدید کردن غرور و ترس‌های فاج، توانست راه خود را به قلب قدرت باز کند و در برابر فاج جوری وانمود کرد که گویی جزء معدود افرادی است که می‌توان به او اعتماد کرد.

انتصاب دلورس به عنوان بازرس عالی‌رتبه هاگوارتز برای اولین بار در زندگی‌اش به او قدرت کامل داد تا بتواند عقاید متعصبانه و وحشیانه‌اش را به نمایش در آورد. او در مدرسه اوقات خوشی را سپری نکرده بود، زیرا برای تمام مقام‌های پر مسئولیت او را نادیده می‌گرفتند و حال این فرصت را داشت تا بازگردد و قدرتش را به رخ کسانی بکشد که (از نظر خودش) او را از آنچه شایستگی آن را داشته، محروم کرده بودند.

دلورس ترس فراوانی از موجوداتی دارد که تقریبا یا کاملا انسانی نیستند. نفرت او از هاگرید[2] نیمه غول و ترسش از سانتورها حاکی از وحشت او از موجودات وحشی و ناشناخته است. او شخصیت بسیار کنترل‌کننده‌ای دارد و از نظرش هرکس که قدرت یا جهان‌بینی او را به چالش بکشد، باید مجازات شود. او از مطیع کردن و تحقیر دیگران لذت می‌برد و به جز جبهه‌ای که به آن وفادار است، نمی‌توان تفاوت چندانی بین او و بلاتریکس لسترنج قائل شد.

دوران دلورس در هاگوارتز فاجعه‌آمیز تمام شد، زیرا از مرز اختیاراتی که فاج به او داده بود عبور کرد، پایش را از گلیم خود درازتر نموده و سرانجام قربانی خودخواهی متعصبانه‌اش شد. پس از پایان دوره‌اش در هاگوارتز، شوکه اما مصمم به وزارتخانه‌ای بازگشت که به خاطر بازگشت لرد ولدمورت غرق در آشفتگی شده بود.

به دنبال تغییر سازمانی که پس از استعفای اجباری فاج به وجود آمد، دلورس فقط توانست سمت قبلی‌اش در وزارتخانه را باز پس بگیرد. وزیر جدید، روفوس اسکریم‌جیور[3] کارهایی مهم‌تر از آن داشت که بخواهد به دلورس آمبریج رسیدگی کند. البته اسکریم‌جیور بعدها به خاطر این سهل‌انگاری‌اش جریمه شد، زیرا این حقیقت که

[1] Cornelius Fudge
[2] Hagrid
[3] Rufus Scrimgeour

وزارتخانه هرگز دلورس را به خاطر سوءاستفاده‌های فراوان از قدرتش مجازات نکرده بود، از نظر هری پاتر به معنی سرسری گذشتن و خشنود بودن وزارتخانه از اعمال او بود. از نظر هری ادامه اشتغال دلورس در وزارتخانه و عدم وجود هرگونه واکنش نسبت به رفتار او در هاگوارتز، نشانه فساد گسترده وزارتخانه بود و به همین خاطر از همکاری با وزیر جدید امتناع کرد (دلورس پس از لرد ولدمورت تنها کسی بود که یک زخم فیزیکی همیشگی روی بدن هری برجای گذاشت. او حین تنبیه هری، مجبورش کرد که کلمات «من نباید دروغ بگویم» را بر پشت دستش حک کند).

دلورس خیلی زود بیش از هر زمانی از حضور در وزارتخانه لذت برد. زمانی که وزارتخانه به دست وزیر دست‌نشانده، پیوس تیکنس[1] افتاد که تحت فرمان یاران لرد سیاه بود، دلورس سرانجام شخصیت اصلی خود را نشان داد. مرگ‌خواران بلند مرتبه به درستی تشخیص دادند که او بیش از آنکه به آلبوس دامبلدور نزدیک باشد، به خود آن‌ها نزدیک است. به همین ترتیب او نه تنها توانست مقام خود را حفظ کند بلکه قدرت بیشتری به او داده شد و به ریاست کمیته ثبت نام مشنگ‌زاده‌ها منصوب شد. این کمیته با برگزاری دادگاه‌هایی فرمایشی، تمامی مشنگ‌زاده‌ها را با این فرض که همه آن‌ها جادو و چوبدستی‌شان را «دزدیده‌اند»، زندانی می‌کرد.

سرانجام زمانی که او در مقام قضاوت برای زن بی‌گناه دیگری نشسته بود، هری پاتر با نفوذ به قلب وزارتخانه به او حمله کرد و جان‌پیچی را که ناخواسته به گردن انداخته بود، از او دزدید.

با سقوط لرد ولدمورت، دلورس آمبریج به خاطر همکاری مشتاقانه‌اش با حکومت ولدمورت و به جرم شکنجه، حبس و قتل چندین نفر محکوم شد (برخی از مشنگ‌زاده‌های بی‌گناهی که او آن‌ها را به آزکابان فرستاده بود، زنده از آنجا بازنگشتند).

---

[1] Pius Thicknesse

نظرات جی.کی.رولینگ

زمانی، سال‌ها پیش، مجبور بودم برای برخی مسائل یا مهارت‌ها آموزش ببینم (بنا به دلایلی که به زودی متوجه خواهید شد، تا جایی که بتوانم در این باره مبهم خواهم نوشت)، و در حین این آموزش‌ها مجبور بودم با استاد یا معلمی در ارتباط باشم که در اولین نگاه به شدت از او متنفر شدم.

زنی که در مورد او صحبت می‌کنم، انزجار مرا با اشتیاق پاسخ داد. صادقانه بگویم که نمی‌توانم توضیح دهم چرا ما آنقدر سریع، از صمیم قلب و (حداقل از طرف من) غیرعقلانی علیه یکدیگر جبهه گرفتیم. چیزی که اعصاب مرا بیش از هر چیزی به هم می‌ریخت، علاقه او به وسایل تزئینی کوچک بود. دقیقا به خاطر می‌آورم که او یک سنجاق کوچک پلاستیکی داشت که روی آن روبان لیمویی رنگی قرار داشت و او آن را روی موهای فرفری‌اش می‌بست. عادت داشتم که به آن سنجاق کوچکی خیره شوم که بیشتر برای دخترکی سه ساله مناسب بود و او دختر بچه‌ای بود که به طرز مشمئزکننده‌ای رشد جسمی داشته است. او زنی کوتاه و چاق بود که اصلا جوان به نظر نمی‌رسید و اصرار داشت هر جای بی‌ربطی (از نظر من) لباس‌های چین‌دار بپوشد و کیف دستی کوچکی با خود حمل کند که باز هم انگار از جعبه اسباب‌بازی‌های یک دختر بچه برداشته بود. آن‌قدر ناجور بود که با آن شخصیتی که از او سراغ داشتم، احساس می‌کردم هر چیزی است غیر از شیرین، بی‌گناه و صاف و ساده.

همیشه وقتی صحبت از این جور منابعی می‌شود که از آن‌ها الهام گرفته‌ام، اندکی محتاط می‌شوم، زیرا بسیار ناراحت‌کننده است که بشنوی برداشت اشتباه تو از یک موضوع، باعث آسیب و ناراحتی دیگران شده است. این زن «دلورس آمبریج واقعی» **نبود.** او شبیه وزغ نبود، هرگز من یا کس دیگری را آزار نداد، خبیث نبود و هرگز از او کوچک‌ترین اظهارنظری نشنیدم که با آمبریج مشترک باشد (البته من هرگز او را به اندازه کافی نشناختم که بدانم چه دیدگاه و نظری دارد و همین باعث می‌شود که تنفر من از او کمتر منصفانه باشد). با این حال می‌توان گفت که من به گونه‌ای شخصیت آمبریج را از او الهام گرفتم و به شدت غلوآمیز آن را توصیف کردم و وقتی داشتم آن پروانه زینتی را روی سر دلورس آمبریج قرار می‌دادم، به یاد آن لباس‌های شیرین و دخترانه و سنجاق پلاستیکی لیمویی رنگ افتادم.

بیش از یک بار در زندگی به این نکته پی برده‌ام که علاقه زیاد به وسایل تزئینی و ناز، نهایتا می‌تواند منجر به نگاهی بی‌رحم و شفقت به دنیا شود. یک زمانی دفتری مشترک با زنی داشتم که دیوار پشت سرش را پر از تصاویر گربه‌های پشمالو کرده بود. او متعصب‌ترین و قهرمان کینه‌توزی تا سر حد مرگ بود که از بخت بد من، اوقات نوشیدن قهوه‌ام را باید با او می‌گذراندم. انگار عشق به چیزهای کوچک و دوست‌داشتنی معمولا با کمبود صمیمت حقیقی و نوع‌دوستی همراه می‌شود.

بنابراین دلورس، یکی از شخصیت‌هایی که از صمیم قلب از او متنفرم، ترکیبی شد از رفتاری که از این افراد و منابع دیگر دیده بودم. علاقه او به کنترل کردن، تنبیه و تحمیل درد، همه و همه به نام قانون و دستور، به نظر من به اندازه شرارت بی‌پروایانه لرد ولدمورت قابل سرزنش است.

نام آمبریج به دقت انتخاب شده است. «دلورس» به معنی غم و اندوه است؛ چیزی که بی‌تردید او به همه چیز و همه کس اطرافش تحمیل می‌کرد. «آمبریج» (Umbridge) نیز بازی با کلمه umbrage است که از اصطلاحی انگلیسی می‌آید و به معنای «اهانت» است. آمبریج هر چیزی که جهان‌بینی محدودش را به چالش بکشد، نوعی اهانت می‌داند. احساس می‌کنم که نام خانوادگی او حقارت و سرسختی شخصیتش را به خوبی منتقل می‌کند. توضیح دادن برای اسم «جین» سخت‌تر است. خیلی ساده: بین دو نام دیگر خیلی خوب می‌نشیند و به آن‌ها می‌آید.

فصل ۲

وزیران سحر و جادو و آزکابان



دلورس آمبریج دو دفتر داشت: یکی در هاگوارتز و دیگری در وزارت سحر و جادو که هر دوی آن‌ها با بشقاب‌های گربه‌های بدجنس میو میو کن تزئین شده بودند. گرچه او هرگز وزیر سحر و جادو نشد، اما به خوبی می‌دانست که چگونه وزیر را تحت تاثیر قرار دهد. به این فکر کنید که او چقدر کامل و شیطانی توانست بر روی کورنولیوس فاج کار کند تا در مورد هری‌پاتر شایعه پخش کند، بازگشت ولدمورت را انکار کند و دامبلدور را از مقامش عزل کند.

اگر می‌خواهید چیزی در مورد سیاست‌های دنیای جادوگری بدانید، بهتر است ببینید که دقیقا چه کسی قدرت وزارتخانه را در دست گرفته است. دقت کنید که در بین آن‌ها یک یا دو نام آشنا به چشمتان خواهد خورد.





وزیران سحر و جادو

به قلم جی.کی.رولینگ

وزارت سحر و جادو رسما سال ۱۷۰۷ و با منصوب شدن اولیک گامپ[۱] به عنوان اولین وزیر سحر و جادو آغاز به کار کرد.[۲]

وزیر سحر و جادو با رای‌گیری انتخاب می‌شود، هرچند که در مواقع بحرانی این پست بدون رای‌گیری عمومی به فرد خاصی پیشنهاد داده می‌شود (آلبوس دامبلدور چنین پیشنهادی را دریافت کرده و بارها آن را رد کرده بود). هیچ محدودیتی برای مدت زمانی که کسی می‌تواند وزیر و سحر و جادو باقی بماند، وجود ندارد، با این حال وزیر باید حداکثر هر هفت سال یک بار، یک انتخابات برگزار کند. معمولا وزیران سحر و جادو بیش از نخست‌وزیران مشنگ‌ها در پست خود باقی می‌مانند. به طور کلی، با وجود انتقاداتی که نسبت به آن‌ها وجود دارد، جامعه جادوگری بسیار متفاوت‌تر از آن چیزی که در جامعه مشنگی می‌بینیم، از وزیرشان حمایت می‌کنند. این احتمالا به خاطر آن است که جادوگران تصور می‌کنند اگر خودشان به خوبی نتوانند جامعه‌شان را اداره کنند، مشنگ‌ها در کارشان دخالت خواهند کرد.

نخست‌وزیر مشنگ‌ها هیچ نقشی در انتصاب وزیر سحر و جادو ندارد و انتخابات برای وزیر سحر و جادو تنها بین جامعه جادوگری برگزار می‌شود. تمام مسائل مربوط به جامعه جادویی بریتانیا منحصرا توسط وزیر سحر و جادو حل و فصل می‌شوند و او صلاحیت انحصاری برای اداره وزارتخانه‌اش دارد. ملاقات‌های ضروری وزیر سحر و جادو با نخست‌وزیر مشنگ‌ها از طریق تابلوی اولیک گامپ (نخستین وزیر سحر و جادو) که در اتاق مطالعه نخست‌وزیر مشنگ‌ها در ساختمان شماره ۱۰ خیابان داونینگ آویزان است، به او اعلام می‌شود.

---

[1] Ulick Gamp

[۲] پیش از سال ۱۷۰۷ شورای جادوگران بزرگترین (و نه تنها) سازمانی بود که جامعه جادوگری را در بریتانیا کنترل می‌کرد. پس از تصویب قانون بین‌المللی رازداری در سال ۱۶۹۲، جامعه جادوگری به ساختار حکومتی سازمان‌یافته‌تر و پیچیده‌تری نسبت به آن چیزی که پیش از آن داشتند، نیاز داشت تا بتواند پنهانی با جامعه در ارتباط باشد، قوانینش را تنظیم کند و از آن حمایت کند. در این مطلب تنها از ساحر و ساحره‌هایی نام برده شده است که تحت عنوان «وزیر سحر و جادو» فعالیت داشته‌اند.

پای هیچ نخست‌وزیر مشنگی تا به حال به وزارت سحر و جادو نرسیده است و دلیل آن را دوگالد مک‌فیل[1] (وزیر سحر و جادو طی سال‌های ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۵) به صورت خلاصه این‌طور بیان می‌کند: «مغز بیچاره آن‌ها نمی‌تواند آن را درک کند»

وزیر: اولیک گامپ

دوران وزارت: ۱۷۰۷ تا ۱۷۱۸

گامپ که پیش از وزارت، ریاست ویزنگاموت را بر عهده داشت، کاری سخت در پیش داشت تا بتواند جامعه سرکش و وحشت‌زده را برای قبول قانون بین‌المللی رازداری سازگار کند. بزرگ‌ترین دستاورد او تاسیس سازمان اجرای قوانین جادویی بود.

داموکلس رول[2]

۱۷۱۸ تا ۱۷۲۶

رول به خاطر نظریاتش در مورد اینکه «باید با مشنگ‌ها سخت برخورد کرد» انتخاب شد. او که از طرف کنفدراسیون بین‌المللی جادوگران مورد انتقاد قرار گرفته بود، سرانجام مجبور شد از قدرت کناره‌گیری کند.

پرسئوس پارکینسون[3]

۱۷۲۶ تا ۱۷۳۳

سعی کرد لایحه ممنوعیت ازدواج با مشنگ‌ها را به تصویب برساند. او برداشت اشتباهی از افکار جامعه داشت. جامعه جادوگری که از تمایلات ضد مشنگی خسته شده و خواستار صلح بود، در اولین فرصت رأیش را از او پس گرفت.

---

[1] Dugald McPhail
[2] Damocles Rowle
[3] Perseus Parkinson

الدریچ دیگوری[1]

۱۷۳۳ تا ۱۷۴۷

وزیری محبوب که برای اولین بار برنامه استخدام کارآگاهان را اجرایی کرد. او در دفترش و بر اثر آبله اژدها از دنیا رفت.

آلبرت بوت[2]

۱۷۴۷ تا ۱۷۵۲

وزیری دوست‌داشتنی اما بی‌منطق. پس از مدیریت بد در ماجرای شورش اجنه، استعفا داد.

باسیل فلک[3]

۱۷۵۲ تا ۱۷۵۲

وزیری که کمترین دوران وزارت را داشت. وزارت او فقط دو ماه طول کشید. پس از اینکه اجنه به گرگینه‌ها پیوستند، از کارش استعفا کرد.

هفائستوس گور[4]

۱۷۵۲ تا ۱۷۷۰

گور یکی از اولین کارآگاهان بود. او موفق شد چند شورش را که موجودات جادویی برپا کرده بودند، سرکوب کند. با این حال تاریخ‌شناسان معتقدند مخالفت او با برنامه‌های احیای اعتبار گرگینه‌ها در نهایت منجر به حملات بیشتری شد. او زندان آزکابان را بازسازی و تقویت کرد.

---

[1] Eldritch Diggory
[2] Albert Boot
[3] Basil Flack
[4] Hephaestus Gore

ماکسیمیلیان کرودی[1]

۱۷۷۰ تا ۱۷۸۱

او که پدر ۹ فرزند بود، شخصیت رهبری کاریزماتیکی داشت. او کسی بود که چند گروه اصیل‌زاده را که برای حمله به مشنگ‌ها برنامه‌ریزی می‌کردند، کاملا از بین برد. مرگ مشکوک او در دفترش موضوع اصلی تعداد زیادی از کتاب‌ها و تئوری‌های توطئه است.

پورتیس ناچبول[2]

۱۷۸۱ تا ۱۷۸۹

او به صورت محرمانه در سال ۱۷۸۲ از طرف نخست‌وزیر وقت مشنگ‌ها، لرد نورث[3]، فراخوانده شد. لرد نورث می‌خواست بداند که آیا او می‌تواند برای بیماری عدم تعادل روانی در حال بروز شاه جرج سوم، کاری بکند یا خیر. بعدها به بیرون درز پیدا کرد که لرد نورث به جادوگران اعتقاد دارد و او پس از ناتوانی در کسب رای اعتماد، مجبور به استعفا شد.

آنشوس آزبرت[4]

۱۷۸۹ تا ۱۷۹۸

بیش از حد تحت‌تاثیر وضعیت و ثروت اصیل‌زاده‌ها بود.

آرتمیزیا لافکین[5]

۱۷۹۸ تا ۱۸۱۱

اولین وزیر سحر و جادوی زن. سازمان همکاری‌های جادویی بین‌المللی را راه‌اندازی کرد و در دوره وزارتش با لابی‌های فراوان توانست میزبانی جام‌جهانی کوییدیچ را برای بریتانیا بگیرد.

[1] Maximilian Crowdy
[2] Porteus Knatchbull
[3] Lord North
[4] Unctuous Osbert
[5] Artemisia Lufkin

گرگان استامپ[1]

۱۸۱۱ تا ۱۸۱۹

یک وزیر سحر و جادوی بسیار محبوب. یک طرفدار پر و پا قرص کوییدیچ (مشهور به گردباد توتشیل[2])، سازمان ورزش‌ها و بازی‌های جادویی را راه‌اندازی کرد و توانست قانون مربوط به جانوران و موجودات جادویی را که مدتی طولانی محل مناقشه بود، به سمت و سوی مناسبی هدایت کند.

جوزفین فلینت[3]

۱۸۱۹ تا ۱۸۲۷

هنگامی که به قدرت رسید نشان داد یک بیمار ضد مشنگ متعصب است. از تکنولوژی‌های جدید مشنگ‌ها بیزار بود. مثلا ادعا می‌کرد تلگراف بر روی عملکرد مناسب چوب‌دستی‌ها اختلال ایجاد می‌کند.

آتلاین گمبول[4]

۱۸۲۷ تا ۱۸۳۵

وزیری که بسیار آینده‌نگر بود. او کمیته‌ای تشکیل داد تا بر روی توانایی ذهنی مشنگ‌ها تحقیق کنند، زیرا در آن زمان از دوران امپراتوری بریتانیا به نظر می‌رسید که ذهن آن‌ها بهتر از ذهن برخی جادوگران کار می‌کند.

رادولفس لسترنج[5]

۱۸۳۵ تا ۱۸۴۱

وزیری متحجر که تلاش کرد سازمان اسرار را ببندد، به این دلیل که این سازمان به دستورات او توجهی نمی‌کرد. در نهایت به علت بیماری مجبور به استعفا شد که بسیاری معتقدند به خاطر عدم توانایی‌اش در کنار آمدن با فشارهایی بود که در مقام وزارت با آن روبه‌رو بود.

---

[1] Grogan Stump

[2] Tutshill ، توتشیل روستایی کوچک در انگلستان است که جی.کی.رولینگ کودکی‌اش را در آن گذرانده است. م.

[3] Josephina Flint

[4] Ottaline Gambol

[5] Radolphus Lestrange

هورتنسیا میلی‌فوت[1]

۱۸۴۱ تا ۱۸۴۹

بیش از هر وزیر دیگری قانون تصویب کرد. گرچه بسیاری از آن‌ها مفید بودند، اما برخی از آن‌ها نیز خسته‌کننده بود (مثلا اجبار به پوشیدن کلاه نوک‌تیز و مواردی از این قبیل) که در نهایت همین قوانین باعث سقوط سیاسی‌اش شد.

اوانجلین اورپینگتون[2]

۱۸۴۹ تا ۱۸۵۵

دوست خوب ملکه ویکتوریا که هرگز متوجه نشد او یک ساحره است چه رسد به اینکه بداند او وزیر سحر و جادو است! باور بر این است که اورپینگتون در جنگ کریمه[3] مداخله جادویی (و غیرقانونی) کرده است.

پریسیلا دوپونت[4]

۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸

گفته می‌شود که نفرتی غیرمنطقی از نخست‌وزیر مشنگ‌ها، لرد پالمرستون[5] داشته و همین نفرت باعث به وجود آمدن مشکلاتی شده بود (مثلا سکه‌های درون جیب لرد تبدیل به تخم قورباغه می‌شد و چیزهایی از این قبیل) و این مسأله باعث شد که مجبور به کناره‌گیری از قدرت شود. از قضا، دو روز بعد پالمرستون نیز از طرف مشنگ‌ها مجبور به استعفا شد.

---

[1] Hortensia Milliphutt

[2] Evangeline Orpington

[3] جنگ کریمه به نبردهای بین امپراتوری روسیه تزاری با امپراتوری فرانسه، امپراتوری بریتانیا، پادشاهی ساردنی و امپراتوری عثمانی گفته می‌شود که طی سال‌های ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۶ به وقوع پیوست. از آنجا که جنگ در شبه جزیره کریمه رخ داد، به آن جنگ کریمه می‌گویند. م.

[4] Priscilla Dupont

[5] Lord Palmerston

دوگالد مک‌فیل

۱۸۵۸ تا ۱۸۶۵

یک وزیر قابل اعتماد. او زمانی روی کار آمد که مجلس مشنگ‌ها یک سری تحولات قابل توجه را تحمل می‌کرد و به همین دلیل وزارت سحر و جادو دوران آرامی را داشت.

فاریس اسپاوین «دُر افشان»[1]

۱۸۶۵ تا ۱۹۰۳

پیرترین وزیر و کسی که بیش از سایرین در مقام وزارت باقی مانده است. او توانست از «ترور نافرجام» (ضربه) یک سانتور جان سالم به در ببرد. سانتور مذکور به خاطر جوک افتضاح «یه روز یه سانتور و یه جن و یه شبح میرن به یک میخونه» که اسپاوین تعریف کرده بود، آزرده خاطر شده بود. در مراسم خاک‌سپاری ملکه ویکتوریا در لباس یک دریاسالار شرکت کرد و زمانی که ویزنگاموت با ملایمت به او گفت که دیگر وقت آن رسیده که از وزارت کناره‌گیری کند، داد و بیداد راه انداخت (زمانی که اسپاوین وزارتخانه را ترک کرد، ۱۴۷ سال سن داشت).

ونیوسا کریکرلی[2]

۱۹۰۳ تا ۱۹۱۲

او دومین کارآگاهی بود که به این مقام می‌رسید و هم شایسته آن بود و هم محبوبیت داشت. کریکرلی در یک حادثه احمقانه باغبانی (که با مهر گیاه[3] در ارتباط بود) جان خود را از دست داد.

[1] Faris 'Spout-hole' Spavin

[2] Venusia Crickerly

[3] مهر گیاه (به انگلیسی: Mandrake) نام گیاهی با ریشه‌ی ضخیم و گوشتی است که شکل ظاهری این ریشه شباهت به انسان دارد و به همین خاطر در مورد آن افسانه‌های زیادی ساخته شده است. م.

آرچر اورموند[1]

۱۹۱۲ تا ۱۹۲۳

در زمان اولین جنگ جهانی مشنگ‌ها، قوانین اضطراری ادموند جادوگران را از دخالت در جنگ منع می‌کرد تا مبادا قانون بین‌المللی رازداری در سطح گسترده‌ای زیر پا گذاشته شود. هزاران نفر با او مخالفت کردند و مردم هر جا که توانستند به مشنگ‌ها یاری رساندند.

لورکان مک‌لیرد[2]

۱۹۲۳ تا ۱۹۲۵

یک جادوگر با استعداد اما یک سیاست‌مدار نه چندان محبوب. مک‌لیرد مرد بسیار کم حرفی بود و از طریق بله یا خیر گفتن و به کمک دودهایی که با چوب‌دستی‌اش درست می‌کرد، با بقیه ارتباط برقرار می‌کرد. به خاطر رفتارهای عجیب و غریبش مجبور به استعفا شد.

هکتور فالی[3]

۱۹۲۵ تا ۱۹۳۹

بدون شک به خاطر تفاوت بارزش با مک‌لیرد رای آورد. فالی پر جنب و جوش و خودنما خطری که به وسیله گلرت گریندل‌والد[4] جامعه جهانی جادوگری را تهدید می‌کرد، دست کم گرفت و با از دست دادن شغلش بهای این کار را پرداخت.

---

[1] Archer Evermonde
[2] Lorcan McLaird
[3] Hector Fawley
[4] Gellert Grindelwald

لئونارد اسپنسرمون[1]

۱۹۳۹ تا ۱۹۴۸

وزیر بی عیب و نقصی که از آبدارچی بخش حوادث و فجایع جادویی تبدیل به وزیر سحر و جادو شد. بر دوره حساس جنگ بین‌المللی که مشنگ‌ها و جادوگران را درگیر کرده بود، نظارت داشت. رابطه کاری خوبی با وینستون چرچیل[۲] داشت.

ویلهلمینا تافت[۳]

۱۹۴۸ تا ۱۹۵۹

ساحره سرحالی که بیش از یک دهه در دوره رفاه و امنیت بر کرسی ریاست وزارتخانه تکیه زد. او در دفترش و به علت حساسیت به شکلات با طعم گیاه الیاتسی[۴] مرد.

ایگناتیوس تافت[۵]

۱۹۵۹ تا ۱۹۶۲

فرزند وزیر قبلی. یک آدم افراطی که به واسطه محبوبیت مادرش توانست در انتخابات برنده شود. وعده راه‌اندازی سیستمی بحث‌برانگیز و خطرناک برای تربیت دیوانه‌سازها داده بود و در نهایت از کارش اخراج شد.

نابی لیچ[۶]

۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸

اولین وزیر سحر و جادوی مشنگ‌زاده. انتصاب او باعث بهت و حیرت محافظه‌کاران (اصیل‌زادگان) شد و بسیاری از آن‌ها به نشانه اعتراض از پست‌های دولتی استعفا دادند. همواره همه چیز را در مورد اینکه در

---

[1] Leonard Spencer-Moon

[۲] Winston Churchill ، نخست‌وزیر بریتانیا در طول جنگ جهانی دوم. م.

[3] Wilhelmina Tuft

[۴] گیاه الیاتسی گیاهی است که باعث خنده غیر قابل کنترل می‌شود. م.

[5] Ignatius Tuft

[6] Nobby Leach

قهرمانی انگلیس در جام جهانی سال ۱۹۶۶ دست داشته، تکذیب می‌کرد. به خاطر مبتلا شدن به یک بیماری مرموز از وزارت کنار کشید (تئوری‌های توطئه زیادی در این زمینه وجود دارد).

یوجینیا جنکینس[1]

۱۹۶۸ تا ۱۹۷۵

جنکینس در اواخر دهه ۶۰ با شایستگی شورش اصیل‌زادگان حین راه‌پیمایی حقوق فشفشه‌ها را مدیریت کرد، اما کمی بعد با اولین دوره قدرت‌گیری لرد ولدمورت مواجه شد. جنکینس خیلی زود به خاطر عدم توانایی کافی برای مقابله با این چالش، از کار برکنار شد.

هارولد مینچام[2]

۱۹۷۵ تا ۱۹۸۰

یک فرد افراطی. دیوانه‌سازهای اطراف آزکابان را افزایش داد اما نتوانست جلوی قدرت‌گیری غیرقابل مهار ولدمورت را بگیرد.

میلی‌سنت بگنولد[3]

۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰

یک وزیر بسیار توانمند. او باید روز بعد از شبی که هری‌پاتر از حمله لرد ولدمورت جان سالم به در برد، به خاطر نقض‌های متعدد قانون بین‌المللی رازداری به کنفدراسیون بین‌المللی جادوگران توضیح می‌داد. او با گفتن یک جمله معروف، خود را به طرز هنرمندانه‌ای از اتهامات تبرئه کرد: «من خواستار حق انکارنشدنی‌مان برای برگزاری جشن هستم». جمله‌ای که فریاد شادی حاضران را به همراه داشت.

[1] Eugenia Jenkins
[2] Harold Minchum
[3] Millicent Bagnold

کورنلیوس فاج

۱۹۹۰ تا ۱۹۹۶

یک سیاستمدار حرفه‌ای که بیش از حد محافظه‌کار بود. انکار مداوم این موضوع که هنوز خطر لرد ولدمورت وجود دارد، در نهایت برایش به قیمت شغلش تمام شد.

روفس اسکریم‌جیور

۱۹۹۶ تا ۱۹۹۷

سومین کارآگاهی که به مقام وزارت رسید. اسکریم‌جیور در دفترش به دست لرد ولدمورت کشته شد.

پیوس تیکنس

۱۹۹۷ تا ۱۹۹۸

به خاطر اینکه در تمام طول وزارتش تحت طلسم فرمان بود و اصلا نمی‌دانست که دارد چه کار می‌کند، نامش از بیشتر اسناد اداری حذف شده است.

کینگزلی شکلبولت[1]

۱۹۹۸ تا به امروز

پس از مرگ لرد ولدمورت بر عملیات دستگیری مرگ‌خواران و حامیان ولدمورت نظارت کرد. او در ابتدا به صورت موقت به سمت «سرپرست وزارتخانه» منصوب شد، اما متعاقبا پس از رای‌گیری به عنوان وزیر انتخاب شد.

[1] Kingsley Shacklebolt



نوشیدن یک لیوان نوشیدنی کره‌ای با فاریس اسپاوین «دُر افشان» بی‌شک لحظه فوق‌العاده‌ای است. با این حال در لیست وزیران سحر و جادو افرادی هستند که از آن‌ها دوری می‌کنیم. برای مثال داموکلس رول، وزیری که برای اولین بار جنایت‌کاران را به آزکابان فرستاد.

اما حتی پیش از اینکه آزکابان تبدیل به یک زندان بدنام شود نیز این دژ جزیره‌ای جایی نبود که بخواهید برای تعطیلات به آن سری بزنید. در این صورت شاید لازم می‌بود یک خاطره شاد را در ذهنتان بیاورید و آماده گفتن «اکسپکتوپاترونوم[1]» باشید...



[1] افسون سپر مدافع. م.



آزکابان

به قلم جی.کی.رولینگ

آزکابان از قرن پانزدهم میلادی وجود داشته و در ابتدا اصلا یک زندان نبوده است. این جزیره که اولین قلعه در دریای شمال بر روی آن ساخته شد، هرگز در هیچ نقشه‌ای، چه نقشه مشنگی چه نقشه جادوگری، نیامده است و مردم بر این باورند که این قلعه به وسیله ابزارهای جادویی ساخته شده یا گسترش یافته است.

قلعه‌ی این جزیره اصالتا متعلق به جادوگر ناشناسی بوده که خود را اکریزدیس[1] می‌نامیده است. اکریزدیس، که ملیتش مشخص نیست، از قرار معلوم بسیار قدرتمند و از متخصصان بدترین جادوهای سیاه بوده و مردم بر این باورند که او دیوانه بوده است. به تنهایی در میان اقیانوس، دریانوردان مشنگ را ظاهرا برای لذت فریب می‌داده، شکنجه می‌کرده و می‌کشته است. تنها پس از زمانی که او مُرد و افسون‌های مخفی‌سازی که اجرا کرده بود، باطل شدند، وزارت سحر و جادو به وجود قلعه و جزیره پی برد. افرادی که برای بازرسی وارد قلعه شده بودند، پس از بازگشت از صحبت در مورد آنکه چه چیزی آنجا دیده بودند، امتناع می‌کردند. کمترین چیز ترسناک این قلعه این بود که آن محل پر از دیوانه‌سازها بود.

بسیاری از مسئولان معتقد بودند که آزکابان یک محل شیطانی است و بهترین کار آن است که تخریب شود. باقی افراد از این می‌ترسیدند که اگر دیوانه‌سازهایی که آن محل را آلوده کرده بودند از خانه‌شان بیرون کنند، چه اتفاقی خواهد افتاد. این موجودات قدرتمند بودند و نمی‌شد آن‌ها را کشت. بسیاری از این می‌ترسیدند که اگر زیستگاهشان را که ظاهرا آنجا بزرگ شده بودند از آن‌ها بگیرند، ممکن است دست به انتقام وحشتناکی بزنند. به نظر می‌رسید دیوارهای فراوان آن ساختمان غرق در درد و فلاکت شده است و دیوانه‌سازها به آن‌ها وابسته شده‌اند. متخصصانی که در زمینه ساختمان‌هایی که به کمک جادوی سیاه یا در مجاورت آن ساخته شده بودند، مطالعاتی داشتند ادعا می‌کردند که خود آزکابان ممکن است از هرکس که برای تخریب آن تلاش کند، انتقام بگیرد. به همین دلایل قلعه برای سال‌های زیاد متروکه رها شد و تبدیل به محلی برای رشد روزافزون دیوانه‌سازها شد.

زمانی که قانون بین‌المللی رازداری تصویب شد، وزارت سحر و جادو احساس کرد زندان‌های جادوگری کوچکی که اینجا و آنجا در شهرها و روستاهای کوچک کشور وجود دارند یک خطر امنیتی محسوب می‌شوند، زیرا تلاش ساحر و ساحره‌های زندانی برای فرار معمولا به سر و صدا، بوی فراوان و انفجار نور ختم می‌شد. یک

---

[1] Ekrizdis

زندان که به هدف زندان بودن ساخته شده باشد و در یکی از جزایر مجمع‌الجزایر هبرید[1] قرار گرفته باشد، ترجیح داده می‌شد. این برنامه‌ها تا زمانی که داموکلس رول به مقام وزارت رسید، مطرح بودند.

رول یک فرد مستبد بود که به واسطه باورهای ضد مشنگی‌اش و با تشدید خشمی که بسیاری از افراد جامعه جادوگری به خاطر اجبار به پنهان شدن داشتند، به قدرت رسیده بود. رول که ذاتا دگرآزار بود، تمام برگه‌های مربوط به برنامه‌ریزی برای زندان جدید را پاره کرد و اصرار داشت که از آزکابان استفاده شود. او ادعا می‌کرد که دیوانه‌سازهایی که آنجا زندگی می‌کنند، یک مزیت هستند: می‌شد آن‌ها را به عنوان نگهبان تحت سلطه خود در آورد و در زمان، مشکلات و هزینه وزارتخانه صرفه‌جویی کرد.

با وجود مخالفت بسیاری از جادوگران، از جمله متخصصان امور دیوانه‌سازها و متخصصان ساختمان‌هایی مانند آزکابان که تاریخچه‌ی سیاهی داشتند، رول برنامه خود را عملی کرد و خیلی زود روند تدریجی انتقال زندانیان به آزکابان آغاز شد. هیچ‌کدام از آن‌ها از آزکابان خارج نشدند. اگر این زندانیان قبل از فرستاده شدن به آزکابان خطرناک و دیوانه نبودند، در آنجا به سرعت به چنین موجوداتی تبدیل شدند.

پرسئوس پارکینسون که پس از رول به قدرت رسید نیز طرفدار آزکابان بود. زمانی که الدریچ دیگوری به مقام وزارت رسید، آزکابان ۱۵ سال بود که به عنوان زندان فعالیت می‌کرد. هیچ فرار یا نقض امنیتی اتفاق نیفتاده بود. به نظر می‌رسید زندان جدید به خوبی کار می‌کند. تنها زمانی که دیگوری برای بازدید به آنجا رفت، متوجه شد چه شرایطی در آنجا حاکم است. زندانیان اکثرا دیوانه شده بودند و یک قبرستان تاسیس شده بود تا آن‌هایی را که از شدت یأس و ناامیدی مرده بودند، در آنجا خاک کنند.

پس از بازگشت به لندن، دیگوری کمیته‌ای تشکیل داد تا به دنبال جایگزینی برای آزکابان باشند یا حداقل دیوانه‌سازها را از نگهبانی آنجا بردارند. کارشناسان به او توضیح دادند که تنها دلیلی که دیوانه‌سازها (تقریبا) به آن جزیره محدود شده‌اند این است که همواره روح انسان‌هایی در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد که بتوانند از آن تغذیه کنند. اگر زندانی‌ها از آن‌ها گرفته شود، احتمالا زندان را ترک می‌کنند و به سرزمین اصلی‌شان باز می‌گردند.

با وجود این توصیه، دیگوری که از آنچه داخل آزکابان دیده بود به شدت وحشت‌زده شده بود، به کمیته فشار آورد که به دنبال جایگزین‌های آزکابان باشند. پیش از آنکه کمیته به نتیجه‌ای برسد، دیگوری آبله اژدها گرفت و مرد. از آن زمان تا روی کار آمدن کینگزلی شکلبولت، هیچ وزیری به طور جدی به بستن آزکابان فکر نکرد. آن‌ها چشمشان را روی وضعیت غیرانسانی داخل قلعه بستند، اجازه گسترش و بزرگ کردن آنجا به کمک جادو را صادر کردند و به ندرت از آن بازدید می‌کردند؛ زیرا وارد شدن به ساختمانی که در آن هزاران دیوانه‌ساز زندگی می‌کنند، اثرات روحی وحشتناکی دارد. بیشترشان با تکیه بر اینکه آزکابان رکورد بی‌نقصی در زندانی نگه داشتن زندانیان دارد، دیدگاهشان را توجیه می‌کردند.

---

[1] هبرید نام مجمع‌الجزایر گسترده‌ای در ساحل غربی سرزمین اصلی اسکاتلند است. م.

حدود سه قرن گذشت تا این رکورد شکسته شود. یک مرد جوان زمانی که مادرش به ملاقاتش آمده بود، جایش را با او عوض کرد و توانست پنهانی از زندان خارج شود؛ زیرا این چیزی نبود که دیوانه‌سازهای نابینا و بی‌عاطفه بتوانند تشخیص دهند یا حتی انتظارش را داشته باشند. یک فرار دیگر نیز پس از این اتفاق افتاد که بسیار مشهورتر و تاثیرگذارتر است: سیریوس بلک توانست به تنهایی از دست دیوانه‌سازها فرار کند.

طی چند سال بعد و پس از اینکه دو فرار دسته جمعی، هر دو به وسیله مرگ‌خواران، اتفاق افتاد، ضعف زندان به شدت آشکار شد. در این زمان دیوانه‌سازها وفاداریشان را به لرد ولدمورت اعلام کرده بودند که قول داده بود به آن‌ها قدرت و آزادی عمل بی‌سابقه‌ای بدهد. آلبوس دامبلدور یکی از کسانی بود که مدت‌ها با استفاده از دیوانه‌سازها به عنوان نگهبان مخالف بود. نه تنها به خاطر رفتار غیرانسانی‌ای که با زندانیان تحت قدرت آن‌ها می‌شد، بلکه به خاطر اینکه او احتمال تغییر جبهه چنین موجودات سیاهی را پیش‌بینی می‌کرد.

در زمان کینگزلی شکلبولت، آزکابان از دیوانه‌سازها پاکسازی شد. گرچه همچنان از آزکابان به عنوان زندان استفاده می‌شود، اما اکنون نگهابانان آن کارآگاهانی هستند که به صورت دوره‌ای عوض می‌شوند. از زمانی که این سیستم جدید پیاده‌سازی شده، هیچ فراری اتفاق نیفتاده است.

نظرات جی.کی.رولینگ

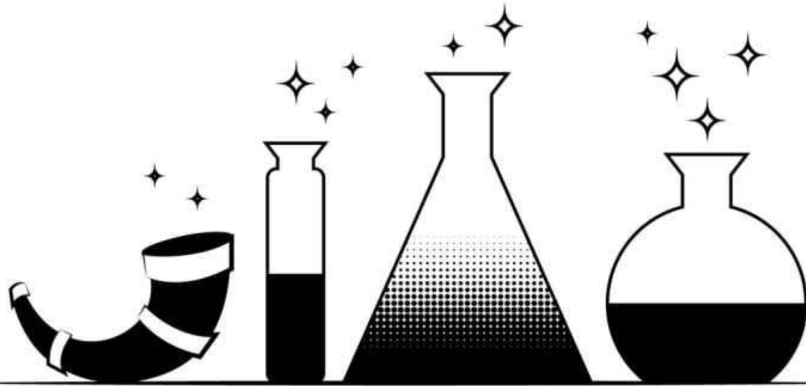
نام آزکابان از نام زندان «آلکاتراز»[1]، که نزدیک‌ترین معادل مشنگی آن بود که در یک جزیره بنا شده بود، و «Abaddon» که یک لغت عبری به معنای «محل کشتار» یا «اعماق جهنم» است، گرفته شده است.

---

[1] Alcatraz ، آلکاتراز جزیره کوچکی در خلیج سانفرانسیسکو است که در سال ۱۸۵۰ یک زندان در آنجا به عنوان زندان نظامی بنا شد و تا سال ۱۹۳۳ با چنین هدفی از آن استفاده می‌شد. از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۶۹ به عنوان زندان فدرال از آن استفاده می‌شد که در این سال به دستور رابرت اف.کندی، برادر رئیس‌جمهور آمریکا، آلکاتراز به دلایل مختلف مانند هزینه‌های بالای اداره آن یا آلودگی‌ای که برای خلیج سانفرانسیسکو به وجود آورده بود، تعطیل شد. ویژگی این زندان در آن بود که در طی ۲۹ سالی که به عنوان زندان فدرال از آن استفاده می‌شد، هیچ فرار موفقی از آن ثبت نشد. افرادی که سعی به فرار داشتند نیز یا با شلیک گلوله کشته شدند، یا غرق شدند یا مفقودالاثر شدند و یا دوباره دستگیر و به زندان بازگردانده شدند. م.

فصل ۳

هوریس اسلاگهورن





هوریس اسلاگهورن

به قلم جی.کی.رولینگ

تاریخ تولد:

۲۸ آوریل

چوبدستی:

چوب درخت سرو و ریسه قلب اژدها، ۹,۲۵ اینچ، نسبتا انعطاف‌پذیر

گروه هاگوارتز:

اسلایترین

توانایی ویژه:

یک ذهن‌بند[۱] تعلیم‌یافته، معجون‌سازی ماهر، تغییر شکل‌دهنده‌ای پیشرفته

اصل و نسب:

پدر ساحر، مادر ساحره (یکی از خاندان‌هایی که به عنوان «بیست و هشت مقدس»[۲] شناخته می‌شوند)

خانواده:

هرگز ازدواج نکرد، هیچ فرزندی ندارد (البته خاندان اسلاگهورن به وسیله سایر فرزندان خاندان، ادامه پیدا کرد)

سرگرمی‌ها:

باشگاه اسلاگ، مکاتبه با افراد مشهوری که قبلا دانش‌آموزش بودند، شراب و شیرینی خوب و با کیفیت

---

[۱] ذهن‌بند کسی است که در چفت‌شدگی مهارت دارد و می‌تواند مانع خوانده شدن ذهنش توسط جادوگران قدرتمند شود. م.

[۲] در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی نگرانی‌هایی مبنی بر از بین رفتن خون خالص جادویی وجود داشت، به همین دلیل نویسنده‌ی ناشناسی در کتابی با عنوان «راهنمای خون خالص»، نام خاندان‌هایی که هنوز خون خالص در آن‌ها جریان داشت را جمع‌آوری کرد. خاندان اسلاگهورن یکی از ۲۸ خاندانی بود که در این کتاب از آن‌ها یاد شده است و به عنوان «بیست و هشت مقدس» شناخته می‌شوند. م.

کودکی

هوریس یوجین فلاکوس اسلاگهورن[1]، در یک خانواده جادوگری اصیل به دنیا آمد و تنها فرزند پدر و مادری پولدار بود که دیوانه‌وار او را دوست داشتند. گرچه او پسری اساسا خوش‌اخلاق بود، اما بر اساس باورها و ارزش‌های قدیمی تربیت شده بود (پدرش یک مقام عالی‌رتبه در بخش همکاری‌های بین‌المللی جادویی در وزارتخانه بود)، و از او خواسته بودند که هنگام رسیدن به هاگوارتز دوستانی «شایسته» برای خود انتخاب کند. خاندان اسلاگهورن یکی از خاندان‌های مشهور «بیست و هشت مقدس» بود (یک لیست انتخاب شده از بین خاندان‌هایی که «خون خالص» در رگ‌هایشان جریان داشت و نویسنده‌ای ناشناس در دهه ۳۰ قرن بیستم میلادی آن را منتشر کرد) و از آن‌جا که والدین هوریس اعتقادی به تحمیل عقاید اصیل‌زادگی‌شان نداشتند، با آرامش و ملایمت برتری ذاتی خانواده را به آن تلقین می‌کردند.

هوریس هنگامی که به هاگوارتز رسید، فورا در اسلایترین گروه‌بندی شد. او خود را به عنوان دانش‌آموزی فوق‌العاده اثبات کرد و در همان حینی که از دستورات ضمنی والدینش در مورد بقیه پیروی نمی‌کرد (چند نفر از دوستانش مشنگ‌زاده‌هایی با استعداد بودند)، مدل خاصی از نخبه‌گرایی‌اش را در پیش گرفت. هوریس مجذوب افرادی می‌شد که استعداد یا پس‌زمینه زندگی‌شان آن‌ها را از دیگران متمایز می‌کرد و از شکوه و جلالی که در کنار افراد مشهور، از هر نوعی، نصیبش می‌شد، لذت می‌برد. با اینکه پسر بچه‌ای بیش نبود، به طرز زننده‌ای خود را به آدم‌های کله گنده می‌چسباند و معمولا به وزیر سحر و جادو با نام کوچکش اشاره می‌کرد تا این موضوع را برساند که خانواده‌شان با وزیر بسیار صمیمی‌تر از آن چیزی هستند که به نظر می‌آید.

[1] Horace Eugene Flaccus Slughorn

دوران اول تدریس

با وجود توانایی‌هایی قابل توجه هوریس، احترام و ارزشی که برای افراد مشهور قائل بود و آرزوهای والدینش برای اینکه در وزارتخانه مشغول به کار شود، اسلاگهورن هیچ وقت مجذوب فضای پر جنب و جوش و رقابتی سیاست نشد. او از شرایط رفاهی خودش لذت می‌برد و اوقات فراغتش را با خوشحالی از اینکه دوستان بسیار موفقی دارد سر می‌کرد، بدون اینکه چندان بخواهد راه آن‌ها را دنبال کند. گویا در اعماق قلبش می‌دانست جوهره‌اش از آن چیزی نیست که وزیران از آن ساخته شده‌اند. از طرفی او دوست داشت زندگی راحت با پرداخت مالیات کمتری داشته باشد. هنگامی که شغل استاد معجون‌سازی هاگوارتز به او پیشنهاد شد، با خوشحالی فراوان آن را پذیرفت، زیرا استعداد خارق‌العاده‌ای در تدریس و علاقه‌ای عمیق به مدرسه قدیمی داشت.

اسلاگهورن که مردی خوش‌اخلاق و آسان‌گیر بود، متعاقبا به ریاست گروه اسلایترین ارتقا یافت. البته او ضعف‌هایی داشت: غرور، افاده و ضعف در قضاوت هنگامی که پای فردی خوش‌چهره و با استعداد در میان بود، اما همچنان از ظلم و ستم و بدجنسی دوری می‌کرد. بدترین چیزی که می‌توان در طی دوران کاری‌اش او را به آن متهم کرد، این بود که بین دانش‌آموزانی که برای او سرگرم‌کننده بودند و آینده‌ای امیدوارکننده داشتند و افرادی که او در آن‌ها نشانه‌ای از آینده‌ای موفق نمی‌دید، تفاوت بسیاری قائل می‌شد. انجمن «باشگاه اسلاگ»، که یک باشگاه اجتماعی و غذاخوری خارج از ساعات درسی برای دانش‌آموزان محبوب برگزیده‌اش بود نیز باعث نمی‌شد افرادی که به آن دعوت نمی‌شدند احساس بهتری داشته باشند.

بی‌شک اسلاگهورن توانایی خاصی برای شناسایی استعدادهای پنهان داشت. اعضای فراوانی که همه‌ی آن‌ها را اسلاگهورن طی پنجاه سال شخصا به باشگاه اسلاگ دعوت کرده بود، بعدها شغل‌های مهمی در حوزه‌های مختلف دنیای جادوگری به دست آوردند: از کوییدیچ و سیاست گرفته تا تجارت و روزنامه‌نگاری.

رابطه با ولدمورت

از بخت بد اسلاگهورن یکی از محبوب‌ترین شاگردانش، پسری خوش قیافه و فوق‌العاده با استعداد به نام تام مارولو ریدل[۱]، جاه‌طلبی‌هایی بسیار فراتر از چیزهایی مثل رسیدن به وزارت یا مالکیت روزنامه پیام امروز داشت. ریدل که هر وقت می‌خواست می‌توانست رفتاری فریبکارانه و جذاب داشته باشد، می‌دانست دقیقا چگونه چاپلوسی استاد معجون‌سازی و رئیس گروه مدرسه‌اش را بکند و او را گول بزند تا اطلاعاتی ممنوعه را از او بیرون بکشد: اینکه چگونه جان‌پیچ بسازد. اسلاگهورن نسنجیده دانشی را که شاگردش نمی‌دانست، به او داد.

گرچه این موضوع در کتاب‌های مجموعه نیامده است، اما از اینکه پروفسور دامبلدور به هری‌پاتر گفت که در روزهای آخر تحصیل تام ریدل به او مشکوک شده بود، می‌توانیم استنباط کنیم که دامبلدور به همکارش اسلاگهورن اخطار داده بود که مراقب باشد آن پسر بچه از او سواستفاده نکند. اسلاگهورن که از قضاوت خود مطمئن بود (زیرا درستی قضاوتش بارها به او اثبات شده بود)، به این اخطار اعتنا نکرد و آن را بخشی از پارانویای[۲] دامبلدور فرض کرد و بر این باور بود که استاد تغییر شکل از زمانی که تام را از یتیم‌خانه‌ای که در آن بزرگ شده بود، به مدرسه آورده، نفرتی غیرقابل توجیه نسبت به او دارد.

اسلاگهورن تا زمان عزیمت ریدل از مدرسه در بندگی او باقی ماند. در آن زمان بود که اسلاگهورن متوجه شد شاگرد عزیزش نه تنها تمام شغل‌های فوق‌العاده‌ای که به او پیشنهاد شده بود را رد کرده است، بلکه ناگهان ناپدید شد و هیچ علاقه‌ای به حفظ کردن ارتباطش با استادی که به نظر می‌رسید چنان وابستگی‌ای به او دارد، نشان نداد. کم‌کم، طی ماه‌های بعد، اسلاگهورن مجبور شد قبول کند محبت و علاقه‌ای که تام ریدل به او نشان می‌داده، تظاهر بوده است. احساس گناه اسلاگهورن از اینکه بخشی از دانش جادویی خطرناکی را با پسرک به اشتراک گذاشته بود، شدت یافت، اما او این احساسات را مصمم‌تر از همیشه سرکوب می‌کرد و دیگر به هیچ‌کس اعتماد نداشت.

چند سال پس از عزیمت ریدل از مدرسه، جادوگری سیاه با قدرتی زیاد به نام لرد ولدمورت شروع به فعالیت در دنیای جادوگری کرد. اسلاگهورن بلافاصله شاگرد قدیمی‌اش را نشناخت. او پیش از آن از نام خصوصی‌ای که ریدل در هاگوارتز در میان دوستانش از آن استفاده می‌کرد، اطلاع نداشت و ولدمورت نیز از آخرین ملاقاتشان تحت چند تغییر شکل فیزیکی قرار گرفته بود. هنگامی که اسلاگهورن فهمید این جادوگر ترسناک همان تام ریدل است، وحشت‌زده شد و آن شبی که ولدمورت برای به دست آوردن مقام استادی در هاگوارتز به مدرسه برگشت، اسلاگهورن در دفترش مخفی شد. زیرا از آن می‌ترسید که ولدمورت به سراغش بیاید و

[1] Tom Marvolo Riddle

[۲] پارانویا حالتی است که شخص در آن با اهمیت فوق‌العاده و خارج از اندازه‌ای که به سلامت جانی و مالی خود می‌دهد، خود را شکنجه می‌دهد. این‌گونه افراد مدام در این فکرند که همه در فکر توطئه‌چینی بر ضد آن‌ها هستند. م.

ادعای آشنایی کند. ولدمورت در آن زمان خود را برای دیدن استاد معجون‌سازی پیشینش به زحمت نینداخت، اما آرامش خاطر اسلاگهورن دوام چندانی نداشت.

زمانی که دنیای جادوگری درگیر جنگ شد و شایعاتی منتشر شد که ولدمورت به گونه‌ای خود را نامیرا کرده است، اسلاگهورن مطمئن بود که خودش با دادن اطلاعات در مورد جان‌پیچ‌ها به ولدمورت، او را شکست‌ناپذیر کرده است (البته این احساس گناهی نابه‌جا بود، زیرا ریدل پیش از آن نیز می‌دانست چگونه جان‌پیچ بسازد و با معصومیتی ساختگی تنها می‌خواست بداند اگر جادوگری بیش از یک جان‌پیچ بسازد، چه اتفاقی رخ خواهد داد). اسلاگهورن از سر ترس و احساس گناه بیمار شد. آلبوس دامبلدور، که اکنون مدیر شده بود، در این زمان با مهربانی‌ای خاص با همکارش رفتار می‌کرد که البته اثری منفی بر احساس گناه فزاینده اسلاگهورن داشت و در همان زمان بود که اسلاگهورن عزم خود را جزم کرد به هیچ موجود زنده‌ای در مورد اشتباه وحشتناکی که انجام داده بود، چیزی نگوید.

لرد ولدمورت در اولین دوره قدرت‌گیری‌اش هیچ تلاشی برای تصرف کردن هاگوارتز نکرد. اسلاگهورن به درستی بر این باور بود که زمان قدرت داشتن ولدمورت، باقی ماندن در پستش امن‌تر از آن است که جانش را در جهان بیرونی به خطر بیندازد. زمانی که ولدمورت با حمله به هری‌پاتر نوزاد با حریف حقیقی‌اش روبه‌رو شد، اسلاگهورن بیش از باقی جامعه جادوگری از این اتفاق خوشحال بود. اسلاگهورن اینگونه استنباط کرد که اگر ولدمورت کشته شده است یعنی نتوانسته هیچ جان‌پیچی درست کند و این به معنای بی‌گناهی اسلاگهورن بود. این موضوع باعث آرامش خاطر فراوان اسلاگهورن شد. زمانی که خبر شکست ولدمورت را شنید، احساساتش را با گفتن جملات پرت و پلای فراوان بروز داد. همین موضوع برای اولین بار دامبلدور را هشیار کرد که ممکن است اسلاگهورن اسرار سیاهی را با تام ریدل در میان گذاشته باشد. تلاش ظریفانه دامبلدور برای پرسش از اسلاگهورن باعث شد او ساکت شود. چند روز بعد، اسلاگهورن که نیم قرن در خدمت مدرسه بود، استعفای خود را تقدیم مدیریت کرد.

بازنشستگی

هوریس آزاد از مراقبت‌های مورد نیاز تدریس و بار سنگین گناه و ترسی که سال‌ها با او بود، دوران بازنشستگی لذت‌بخشی داشت. او به خانه راحت والدینش، که اکنون مرده بودند، بازگشت. جایی که تعطیلات مدرسه‌اش را آنجا می‌گذراند، اکنون به محل دائمی زندگی‌اش تبدیل شده بود.

اسلاگهورن نزدیک به یک دهه از کتابخانه و انبار غنی‌اش لذت می‌برد، گه‌گاهی اعضای قدیمی باشگاه اسلاگ را ملاقات می‌کرد و در خانه‌اش جشن می‌گرفت. دلش برای تدریس تنگ شده بود و گاهی اوقات با فکر به اینکه نسل مشهور آینده بدون اینکه کوچک‌ترین اطلاعی از این داشته باشند که او چه کسی است، در حال تربیت در هاگوارتز هستند، دلش می‌گرفت.

حدود یک دهه از دوران بازنشستگی اسلاگهورن گذشته بود که از طریق آشنایان بسیارش به گوشش رسید که لرد ولدمورت هنوز زنده است، هر چند که جسم ندارد. این خبری بود که اسلاگهورن بیش از همه اخبار دنیا از آن می‌ترسید، زیرا به آن معنا بود که عمیق‌ترین ترسش به وقوع پیوسته است: زنده بودن ولدمورت به صورت روحی متلاشی شده، به آن خاطر بود که خود جوان‌ترش موفق شده بود یک یا تعدادی بیشتر جان‌پیچ درست کند.

حال دوران بازنشستگی اسلاگهورن تبدیل به دورانی سخت و کشنده شده بود. او که وحشت‌زده و بی‌خواب شده بود از خود می‌پرسید که آیا ترک کردن هاگوارتز، جایی که ولدمورت دفعه قبل از حمله به آن می‌ترسید و جایی که دامبلدور مطمئنا به خوبی می‌دانست چه اتفاقاتی در جریان است، کار درستی بوده است یا خیر.

پنهان شدن

کمی پس از پایان مسابقه سه جادوگر در هاگوارتز (که اسلاگهورن با جدیت آن را در اخبار دنبال می‌کرد)، دنیای جادوگری غرق شایعاتی تازه شد. هری‌پاتر در شرایطی مشکوک مسابقه را به سلامت به پایان رسانده بود و در حالی که جسد رقیب هم‌مدرسه‌ای‌اش را در دست داشت، به محوطه هاگوارتز برگشته بود. او ادعا می‌کرد رفیقش را ولدمورتِ دوباره متولد شده کشته است.

گرچه داستان هری به صورت گسترده توسط وزارت سحر و جادو و رسانه‌های جادوگری تکذیب شد، هوریس اسلاگهورن آن را باور کرد. سه روز پس از مرگ سدریک دیگوری[۱] صحت این داستان تایید شد: کوربان یکسلی[۲] مرگ‌خوار شبانه به خانه اسلاگهورن آمد و به طور مشخص قصد داشت یا او را جذب کند یا به زور نزد ولدمورت ببرد.

اسلاگهورن واکنشی چنان سریع از خود نشان داد که مطمئنا افرادی را که کند شدن و چاق شدنش را در دوره بازنشستگی‌اش دیده بودند، به حیرت وا می‌داشت. خود را به یک صندلی راحتی تبدیل کرد و موفق شد یکسلی را به اشتباه بیندازد. وقتی که مرگ‌خوار رفت، اسلاگهورن لوازم ضروری را در یک کیف جمع کرد، در خانه‌اش را پشت سرش قفل کرد و فرار کرد.

نزدیک به یک سال اسلاگهورن از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر می‌رفت. او معمولا در خانه مشنگ‌هایی که صاحبانشان خانه نبودند، اقامت می‌کرد، زیرا جرأت نمی‌کرد پیش دوستانی بماند که ممکن بود به میل خودشان یا تحت فشار به او خیانت کنند و مکانش را لو دهند. زندگی او سرشار از بدبختی بود و اینکه نمی‌دانست ولدمورت دقیقا از او چه می‌خواهد، آن را بدبختانه‌تر می‌کرد. او فکر می‌کرد به احتمال زیاد دانش‌آموز قدیمی‌اش می‌خواهد او را به خدمت ارتشش در بیاورد که نسبت به زمان قدرت‌گیری قبلی‌اش، هنوز کوچک بود. اسلاگهورن در لحظات تاریکش به این نیز فکر می‌کرد که شاید ولدمورت برای جلوگیری از خیانت به دومین منبع آسیب‌ناپذیری همیشگی‌اش، می‌خواهد او را بکشد.

---

[1] Cedric Diggory
[2] Corban Yaxley

دوران دوم تدریس

گرچه جادو و افسون‌های اسلاگهورن او را چند قدم جلوتر از مرگ‌خواران قرار داده بود، اما برای پنهان کردن او از دست آلبوس دامبلدور کافی نبودند. او در نهایت اسلاگهورن را در دهکده بادلی بابرتون[1] در حالی پیدا کرد که یک خانه مشنگی را به تصاحب خود در آورده بود. مدیر هاگوارتز با تغییر قیافه‌ای که باعث فریب دادن یکسلی شده بود، گول نخورد و از اسلاگهورن خواست که به عنوان استاد به هاگوارتز بازگردد. دامبلدور به عنوان یک مشوق اضافی هری پاتر را با خود آورده بود که اسلاگهورن برای اولین بار او را می‌دید: مشهورترین دانش‌آموز هاگوارتز که تا به حال دیده بود. او همچنین فرزند یکی از محبوب‌ترین دانش‌آموزان اسلاگهورن یعنی لی‌لی اونز[2] بود.

با وجود مخالفت اولیه، اسلاگهورن نتوانست در مقابل ترکیب جذاب محلی امن برای اقامت و هری پاتر، که جذابیتی حتی بیش از تام ریدل داشت، مقاومت کند. اسلاگهورن شک کرده بود که ممکن است دامبلدور انگیزه دیگری نیز داشته باشد اما مطمئن بود که می‌تواند مقابل تلاش‌های دامبلدور برای اینکه از او حرف بکشد چه کمکی به لرد ولدمورت کرده، مقاومت کند. او با ساخت خاطره‌ای جعلی از شبی که ریدل با درخواستی در مورد جان‌پیچ‌ها نزد او آمده بود، خود را برای این احتمال آماده کرد.

اسلاگهورن با ذوق و شوق دوباره تدریسش در مقام استاد معجون‌سازی را از سر گرفت و بار دیگر باشگاه اسلاگ را راه‌اندازی کرد و تلاش کرد تا با استعدادترین دانش‌آموزان آن روزها و آن‌هایی که روابط نزدیکی با افراد قدرتمند داشتند را یک‌جا جمع کند. همان‌طور که دامبلدور می‌خواست و انتظار داشت، هری پاتر که اسلاگهورن (به اشتباه) فکر می‌کرد دانش‌آموزی فوق‌العاده با استعداد در معجون‌سازی است، توانست او را مجذوب خود کند. هری سرانجام توانست خاطره واقعی گفت‌وگوی اسلاگهورن و ریدل در مورد جان‌پیچ‌ها را پس از استفاده از معجون اسلاگهورن علیه خودش، از او بگیرد: معجون فلیکس فلیسیس[3] که هری را به طرز مقاومت‌ناپذیری خوش‌شانس کرده بود.

[1] Budleigh Babberton
[2] Lily Evans
[3] Felix Felicis

هاگوارتز تحت کنترل مرگ‌خواران

هنگامی که مدرسه به تصرف لرد ولدمورت در آمد، سوروس اسنیپ به عنوان مدیر منصوب شد و به کروهای مرگ‌خوار نیز وظیفه‌ای اساسی در سرکوب دانش‌آموزان و اساتید محول شد. اسلاگهورن فهمید بدترین کاری که ولدمورت می‌تواند از او بخواهد باقی ماندن در مقامش و تدریس به اصیل‌زاده‌ها و دورگه‌هاست. او همین کار را کرد و سعی کرد سرش در لاک خودش باشد. با این حال او هرگز از نظم و انضباط خشنی که کروها برقرار کرده بودند حمایت نکرد و تا جایی که می‌توانست تلاش می‌کرد مراقب دانش‌آموزان باشد.

نبرد هاگوارتز

رفتار اسلاگهورن در خطرناک‌ترین شب زندگی‌اش، ارزش واقعی او را نمایان ساخت. در ابتدا به نظر می‌رسید که او می‌خواهد از نبرد فرار کند و دانش‌آموزان اسلایترین را به خارج از قلعه و محلی امن راهنمایی کرد. هنگامی که به هاگزمید رسید در بیدار و بسیج کردن اهالی دهکده کمک کرد و با چارلی ویزلی[1] در رأس نیروهای تقویتی و در لحظه‌ای حیاتی به نبرد بازگشت. فراتر از این، او یکی از آخرین سه نفری بود که پیش از رویایی آخر ولدمورت با هری پاتر، با او دوئل کرد (دو نفر دیگر مینروا مک‌گونگال[2] و کینگزلی شکلبولت بودند). اسلاگهورن رستگاری را در این کارهای شجاعانه، از خود گذشتی و به خطر انداختن جانش در مقابل دانش‌آموز سابقش می‌دید.

ندامت واقعی اسلاگهورن از اینکه آنچه ریدل می‌خواسته را به او گفته، یک اثبات قطعی بر این موضوع است که او هرگز نه مرگ‌خوار بوده و نه روحیات آن‌ها را داشته است. اسلاگهورن کمی ضعیف، کمی تنبل و مطمئنا مغرور بود اما با همه این اوصاف قلبی مهربان و وجدانی کاملا کارآمد داشت. اسلاگهورن در آخرین امتحانش نشان داد که سرسختانه مخالف جادوی سیاه است. زمانی که شجاعت‌های او در نبرد هاگوارتز به گوش همه رسید، عملکرد او (به همراه کارهایی که ریگولاس بلک[3] انجام داده بود و پس از مرگ ولدمورت توجه زیادی را به خود جلب کرد) باعث شد تا حد زیادی لکه ننگی که در سالیان دراز گذشته بر پیشانی گروه اسلایترین نقش بسته بود، پاک شود. گرچه او اکنون (و برای همیشه) بازنشسته شده ، اما تصویر او با افتخار در اتاق عمومی اسلایترین آویزان است.

---

[1] Charlie Weasley
[2] Minerva McGonagall
[3] Regulus Black

نظرات جی.کی.رولینگ

کوینتوس هوراسیوس فلاکوس[1] یکی از شاعران بزرگ رومی است که بیشتر با نام هوریس شناخته می‌شود. او منشأ دو نام کوچک اسلاگهورن بود. «اسلاگهورن» نیز از کلمه‌ی بومی اسکاتلندی «sluagh-ghairm» به معنای «فریاد نبرد» گرفته شده است. من از این کلمه هم به خاطر ظاهر و آوایش و هم به خاطر ارتباط‌هایش خوشم آمد. کلمه اصلی اسکاتلندی خشونت خاص پنهانی در خود دارد و کلمه‌ی تغییریافته اسلاگهورن نیز به لیسه (Slug)[۲] اشاره دارد که برای مردی تا این حد آرام و بی‌تحرک بسیار مناسب است. «Horn» (شیپور) نیز به عادت او در نام بردن از افراد و انجمن‌های مشهور اشاره می‌کند.

[1] Quintus Horatius Flaccus

[۲] لیسه به نوعی حلزون بی‌صدف گفته می‌شود. م.



هوریس اسلاگهورن یکی از ماهرترین معجون‌سازهایی بود که هاگوارتز تا به حال به خود دیده است. او مانند سوروس اسنیپ قادر بود شهرت را داخل بطری کند، شکوه و افتخار دم کند و حتی جلوی مرگ را بگیرد، اما سوال اصلی اینجاست که چه چیزی از شما یک استاد معجون‌ساز با استعداد می‌سازد؟ بر اساس نوشته‌های جی.کی.رولینگ شما به چیزی بیش از یک پاتیل و مواد اولیه صحیح نیاز دارید تا بتوانید یک معجون واقعی درست کنید.





معجون‌ها

به قلم جی.کی.رولینگ

یکی از سوالاتی که معمولا مطرح می‌شود این است که اگر به یک مشنگ مواد اولیه و یک کتاب معجون‌سازی داده شود، آیا قادر خواهد بود که معجونی جادویی بسازد یا خیر. پاسخ، متاسفانه، منفی است. همیشه یک سری از حرکات با چوبدستی لازم است تا یک معجون تهیه شود (اینکه صرفا مگس مرده و سوسن سفید را داخل قابلمه‌ای که بالای آتش قرار دارد، بریزید نتیجه‌اش نه یک معجون بلکه یک سوپ بدمزه و البته سمی می‌شود).

برخی از معجون‌ها اثر طلسم‌ها و وردها را تشدید می‌کنند، اما تعداد محدودی از آن‌ها (مانند معجون مرکب پیچیده و فلیکس فلیسیس) اثراتی دارند که به هیچ طریق دیگری قابل دستیابی نیستند. به طور کلی جادوگران به دنبال ساده‌ترین یا راضی‌کننده‌ترین راه برای انجام کارهایشان هستند.

معجون‌سازی برای افراد بی‌حوصله مناسب نیست. همچنین تاثیری که معجون‌ها می‌گذارند را به سختی می‌توان خنثی کرد و این کار تنها از دست یک معجون‌ساز خبره دیگر بر می‌آید. این شاخه از جادو رمز و رازهای اسرارآمیز خاصی دارد و به همین دلیل از وجهه اجتماعی برخوردار است. در نظر جامعه جادویی یک متخصص معجون سازی شخصیتی غرق در تفکر دارد که خیلی دیر عصبانی می‌شود. اسنیپ شخصیتی کاملا شبیه کلیشه‌هایی دارد که در مورد معجون‌سازها وجود دارد.

نظرات جی.کی.رولینگ

شیمی یکی از منفورترین درس‌های مدرسه برای من بود و من در اولین فرصتی که توانستم، آن را رها کردم. طبیعتا زمانی که داشتم فکر می‌کردم دشمن بزرگ هری‌پاتر، سوروس اسنیپ، باید چه درسی را تدریس کند، به این نتیجه رسیدم که آن درس باید معادل جادویی شیمی باشد. برایم عجیب بود که معارفه اسنیپ به عنوان استاد درس معجون‌سازی کاملا متقاعدکننده از کار درآمده است («من می‌تونم به شما آموزش بدم که چطور شهرت رو داخل بطری کنین، چه‌طور افتخار دم کنید و حتی چطور جلوی مرگ رو بگیرین...[1]»). ظاهرا بخشی از وجود من نیز مانند اسنیپ معجون‌سازی را کاملا جذاب می‌دانست و حقیقتا هر زمان که معجونی در کتاب‌ها خلق می‌کردم و برای مواد اولیه‌اش تحقیق می‌کردم، لذت می‌بردم.

بسیاری از اجزای نوشیدنی‌ها و معجون‌هایی که هری برای اسنیپ درست می‌کرد، وجود خارجی داشتند (یا زمانی باور مردم بر این بوده که وجود خارجی دارند) و خواصی را که من در کتاب‌ها برای آن‌ها تعریف کرده‌ام واقعا دارند (یا تصور می‌شده داشته‌اند). برای مثال پونه کوهی واقعا خاصیت التیام‌بخشی دارد (این گیاه واقعا ضد التهاب است، گرچه توصیه نمی‌کنم برای آزمایش کردن آن خود را درب و داغان کنید). سنگ پادزهر نیز سنگی است که واقعا از داخل روده حیوانات بیرون آورده می‌شود و باور مردم بر این بوده است که نوشیدن آبی که یک سنگ پادزهر داخل آن بوده باشد، می‌تواند مسمومیت را از بین ببرد.

[1] هری‌پاتر و سنگ جادو – فصل هشتم: استاد درس معجون‌ها



در دنیای واقعی ممکن است بتوانید پونه کوهی یا سنگ پادزهر پیدا کنید، اما گیر آوردن شاخ اسب دوشاخ، یکی از مواد اولیه اصلی معجون مرکب پیچیده، کار راحتی نیست. این معجون تغیرشکل فارغ از اینکه برای اهداف خوب استفاده شود یا بد، بی‌شک قدرتمند است. اما چه معنایی پشت هر ماده اولیه این ترکیب نهفته است و چرا توانایی هرمیون در درست کردن آن به عنوان یک دانش‌آموز سال دومی ویژگی خارق‌العاده‌ای محسوب می‌شود؟





معجون مرکب پیچیده

به قلم جی.کی.رولینگ

ساخت معجون مرکب پیچیده که معجونی دشوار و وقت‌گیر است، بهتر است به ساحران یا ساحره‌های با تجربه سپرده شود. این معجون به نوشنده آن این امکان را می‌دهد که به شکل فیزیکی و جسمانی شخص دیگری در بیاید. این قابلیت تا زمانی که اولین جزء این معجون یعنی بخشی از بدن فرد هدف را داشته باشید، امکان‌پذیر است. این جزء می‌تواند هرچیزی باشد: از تکه ناخن گرفته تا شوره سر یا حتی چیزهایی بدتر، اما معمولا از موی فرد استفاده می‌شود. این ایده که یک جادوگر ممکن است از بخش‌های مختلف بدن افراد استفاده‌ای شیطانی بکند، یک باور قدیمی است و در داستان‌های عامیانه و خرافات بسیاری از فرهنگ‌ها وجود دارد.

اثر این معجون موقت است و بسته به اینکه تا چه حد خوب درست شده باشد، می‌تواند بین ۱۰ دقیقه تا ۱۲ ساعت اثر داشته باشد. با معجون مرکب پیچیده می‌توان سن، جنسیت یا نژاد را تغییر داد اما نمی‌توان گونه و نوع فرد را عوض کرد.

این حقیقت که هرمیون در سن دوازده سالگی توانست معجون مرکب پیچیده‌ی شایسته‌ای درست کند گواهی بر توانایی جادویی خارق‌العاده اوست؛ زیرا این معجونی است که بسیاری از جادوگران بزرگسال حتی می‌ترسند برای ساختش تلاش کنند.

نظرات جی.کی.رولینگ

من زمانی را که داشتم لیست کامل مواد اولیه معجون مرکب پیچیده را تهیه می‌کردم به خاطر دارم. هر کدام از آن‌ها با دقت انتخاب شده‌اند. مگس توربال (توربال اشاره‌ای به ترکیب و درهم آمیختن دو هویت مختلف دارد)، زالو (برای مکیدن جوهره یک فرد و انتقال به فرد دیگر)، شاخ اسب دوشاخ (به خاطر دوگانگی‌اش)، علف هفت‌بند (نشانه‌ای دیگر در مورد گره خوردن با فردی دیگر)، برگ توتون (برای تغییرپذیری بدن هنگامی که دارد به فردی دیگر تبدیل می‌شود) و پوست تکه تکه شده مار درختی آفریقایی (برای پوست انداختن شخصیت قدیمی و شکل گرفتن شخصیت جدید)

نام معجون مرکب پیچیده (Polyjuice) می‌تواند به موارد مختلفی اشاره داشته باشد. Poly به معنای «بسیار» است و این ایده را می‌دهد که این معجون می‌تواند شما را به افراد مختلف زیادی تبدیل کند. البته Polyjuice بسیار به کلمه Polydeuces نزدیک است که نام پسران دوقلویی در اساطیر یونانی است.



اگر بخواهید یک جام پر از معجون مرکب پیچیده یا هر معجون بدمزه اما قدرتمند دیگری تهیه کنید، نیاز به یک پاتیل دارید. در این قسمت تاریخچه کوتاهی در مورد این ابزار جادویی حیاتی می‌خوانید.





پاتیل‌ها

به قلم جی.کی.رولینگ

پاتیل‌ها جزء وسایلی هستند که مشنگ‌ها و جادوگران هر دو به یک شیوه از آن استفاده می‌کنند و در واقع قابلمه‌هایی بزرگ فلزی برای پخت و پز هستند که می‌توان آن‌ها را بالای آتش آویزان کرد. در حال حاضر هم مردم جادویی و هم مردم غیر جادویی به استفاده از اجاق روی آورده‌اند، استفاده از قابلمه‌ها راحت‌تر شده است و استفاده از پاتیل‌ها منحصر به ساحر و ساحره‌هایی شده است که همچنان به درست کردن معجون در آن‌ها ادامه می‌دهند. برای تهیه معجون به شعله مستقیم آتش نیاز است و این موضوع پاتیل‌ها را تبدیل به کاربردی‌ترین ظرف برای این کار می‌کند.

از آنجا که پاتیل‌ها اکثرا از سرب یا آهن ساخته می‌شوند، همه آن‌ها جادو شده‌اند تا وزنشان برای حمل و نقل کاهش پیدا کند. اختراعات جدید از جمله پاتیل‌های خود هم‌زن و تاشو و مدل‌هایی که از فلزات گران‌بها ساخته شده‌اند نیز وجود دارند که حرفه‌ای‌ها یا افرادی که می‌خواهند پز بدهند، می‌توانند آن‌ها را تهیه کنند.

نظرات جی.کی.رولینگ

پاتیل‌ها قرن‌ها با دنیای جادویی مرتبط بوده‌اند. آن‌ها در تصاویر چند صد ساله از ساحره‌ها دیده می‌شوند و گویا لپرکان‌ها[۱] گنجینه‌های خود را در پاتیل نگهداری می‌کنند. داستان‌های پریان و عامیانه بسیاری وجود دارد که در آن‌ها به پاتیل‌هایی با قدرت‌هایی خاص اشاره می‌شود، اما در کتاب‌های هری پاتر آن‌ها فقط یک ابزار معمولی هستند. من در ابتدا برای وسیله ارزشمند متعلق به هلگا هافلپاف[۲] یک پاتیل را در نظر داشتم، اما اینکه چنین چیز گنده و سنگینی تبدیل به یک جان‌پیچ شود، کمی خنده‌دار و نامأنوس بود. من می‌خواستم وسیله‌ای که هری باید آن را پیدا می‌کرد کوچک‌تر و قابل‌حمل‌تر باشد. پاتیل به عنوان یکی از چهار جواهر افسانه‌ای ایرلند[۳] شناخته می‌شود (قدرت جادویی آن از این قرار بود که هیچ‌کس ناراضی آن را ترک نمی‌کرد) و در افسانه سیزده گنجینه بریتانیا (با عنوان پاتیل درینچ[۴] که پاتیلی غول‌آسا است و برای افراد شجاع، و نه ترسو، گوشت آماده می‌کند) نیز آمده است.

[۱] Leprechaun ، لپرکان از پری هوشمندتر است و مانند وروجک، جن کوتوله یا داکسی خبیث نیست، اما در هر حال بدجنس و نابکار است. طول قامت لپرکان‌ها به ۱۵ سانتی‌متر می‌رسد، رنگ آن‌ها سبز است و تنها در ایرلند یافت می‌شود. لپرکان‌ها ماده‌ای شبیه به طلای واقعی تولید می‌کنند که پس از چند ساعت از بین می‌رود و موجب خنده و سرگرمی آن‌ها می‌شود – جانوران شگفت‌انگیز و زیستگاه آن‌ها، نیوت اسکمندر، ترجمه ویدا اسلامیه.

[2] Helga Hufflepuff

[۳] در اسطوره‌شناسی ایرلند چهار شی جادویی وجود دارد که دانو، رب‌النوع ایرلندی آن‌ها را با خود به سرزمین ایرلند آورد. این چهار شی جادویی سنگ فال (Stone of Fal)، نیزه لاگ (Spear of Lug)، شمشیر نادو (Sword of Nuadu) و پاتیل داگدا (Cauldron of the Dagda) هستند. م.

[4] Dyrnwch

فصل

۴

کوریِنوس کوییرل





استادی درس معجون‌سازی بدون خطر نیست، اما خطرناک‌ترین مقام استادی متعلق به درس دفاع در برابر جادوی سیاه است. از بین همه اساتید دفاع در برابر جادوی سیاه که در هاگوارتز تدریس کرده‌اند، پروفسورکویرینوس کوییرل[1] کسی است که می‌توان به راحتی او را نادیده گرفت، زیرا در واقع او تبدیل به موجودی شده بود که تنها ولدمورت را با خود حمل می‌کرد. در این بخش اطلاعاتی اضافی در مورد مردی خواهید خواند که به طرز متفاوتی از مقام خود در هاگوارتز خارج شد.



[1] Quirinus Quirrell



کویرینوس کوییرل

به قلم جی.کی.رولینگ

تاریخ تولد:

۲۶ سپتامبر

چوبدستی:

چوب درخت توسکا و موی اسب شاخدار، ۹ اینچ، منعطف و تاشو

گروه هاگوارتز:

ریونکلاو

توانایی ویژه:

دانش تئوری بالا در زمینه دفاع جادویی با توانایی نه‌چندان زیاد در دفاع عملی

اصل و نسب:

دورگه

خانواده:

ازدواج نکرده، بدون فرزند

سرگرمی‌ها:

سفر، خشک‌کردن گل‌های وحشی

اولین استاد درس دفاع در برابر جادوی سیاه هری جادوگر جوان باهوشی است که پیش از قبول سمت تدریسش در هاگوارتز به یک سفر سیاحتی دور دنیا رفت. اولین باری که هری کوییرل را می‌بیند، او هر روز دستاری را به دور سر خود می‌پیچد. مشکل اعصاب او، که خود را در لکنت زبانش به خوبی نشان داده است، چنان به چشم می‌آید که شایعه شده بود دستارش پر از سیر است تا خون‌آشام‌ها را دور نگه دارد.

من کوییرل را پسری با استعداد ولی حساس می‌دانم که احتمالا در زمان تحصیل در مدرسه به خاطر کم‌رویی و عصبی بودنش مورد آزار قرار می‌گرفته است. احساس ناقص بودن و علاقه او به اثبات خود باعث شد کم‌کم (در ابتدا به صورت نظری) به جادوی سیاه علاقه‌مند شود. کوییرل، مانند بسیاری از افراد دیگری که خود را ناچیز و حتی مضحک می‌دانند، آرزو داشت بتواند کاری کند که توجه دنیا را به خود جلب کند.

کوییرل از سر کنجکاوی و تمایل ناخودآگاه برای جلب توجه به سفر رفت تا هرچه از لرد سیاه باقی‌مانده بود را پیدا کند. او با خود خیال می‌کرد که حداقل می‌تواند ولدمورت را تعقیب و دستگیر کند و در بهترین حالت ممکن بود بتواند مهارت‌هایی نیز از او بیاموزد تا مطمئن شود دیگر کسی به او نخواهد خندید.

گرچه هاگرید درست می‌گفت که کوییرل «نابغه است»، اما این استاد هاگوارتز ساده و متکبر بود که فکر می‌کرد قادر خواهد بود از پس رویارویی با ولدمورت، حتی زمانی که در موضع ضعف قرار دارد، بربیاید. زمانی که ولدمورت فهمید مرد جوان در هاگوارتز مقامی دارد، فورا کنترل او را، که توانایی مقاومت نداشت، در دست گرفت.

گرچه کوییرل روحش را از دست نداد، اما کاملا تحت کنترل ولدمورت درآمده بود و این باعث شد بدنش تغییر هولناکی کند: حال ولدمورت از پشت سر کوییرل بیرون آمده بود، حرکاتش را کنترل می‌کرد و حتی او را مجبور می‌کرد که دست به قتل بزند. کوییرل هر از چندگاهی مقاومت ضعیفی از خود نشان می‌داد، اما ولدمورت بسیار بسیار قدرتمندتر از او بود.

در واقع کوییرل تبدیل به یک جان‌پیچ موقت برای ولدمورت شده بود. او به واسطه جدال با روح شیطانی و بسیار قدرتمندتر درونش، به شدت ضعیف شده بود. هنگام نبرد با هری به خاطر قدرت محافظی که مرگ مادر هری برای حفاظت از او در پوستش باقی گذاشته بود، پوست کوییرل آشکارا سوخت و تاول زد. زمانی که بدن مشترک کوییرل و ولدمورت به خاطر تماس با هری آتش گرفت، ولدمورت به موقع برای نجات خودش فرار کرد و کوییرل ضعیف و آسیب‌دیده را به حال خود گذاشت تا بیفتد و بمیرد.

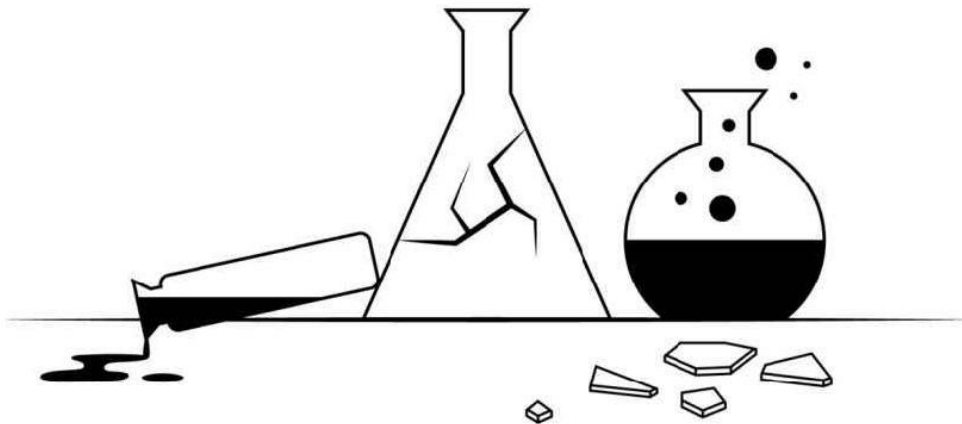
نظرات جی.کی.رولینگ

کویرینوس یکی از خدایان رومی است که اطلاعات زیادی از آن در دست نیست، اما تقریبا از دسته خدایان مربوط به جنگ محسوب می‌شود و نشانه‌ای از آن است که کوییرل آن‌قدر که به نظر می‌رسد مهربان و صبور نیست. «Quirrell» شبیه به کلمه «squirrel» به معنای کوچک، بانمک و بی‌ضرر و شبیه کلمه «quiver» (تیردان) است که اشاره‌ای به عصبانیت ذاتی این شخصیت دارد.

فصل

٥

شبح مزاحم





در مورد قدرت و سیاست در دنیای جادوگری به اندازه کافی صحبت کردیم. اما برای اینکه مورد پایانی بیش از موارد قبلی نشاط‌آور باشد، بیایید نگاهی بیندازیم به بدعنق مزاحم. اگر یک رقابت بین دانش‌آموزان و کارکنان هاگوارتز برای انتخاب منفورترین فرد برگزار شود، بی‌شک بدعنق یکی از برترین‌ها در دسته «مایه آزار و رنجش» خواهد شد.





بدعنق

به قلم جی.کی.رولینگ

Poltergeist (جن نفیره کش) یک کلمه آلمانی‌الاصل است و معمولا به صورت «شبح پر سر و صدا» ترجمه می‌شود، هرچند که این موجود به هیچ‌وجه از دسته شبح‌ها محسوب نمی‌شود. جن نفیره کش موجودی است که اشیا را جا به جا می‌کند، درها را به هم می‌کوبد و سر و صداهای آزاردهنده ایجاد می‌کند. در بسیاری از فرهنگ‌ها به این موجود اشاره شده و رابطه قدرتمندی بین او و مکان‌هایی وجود دارد که جوانان و به خصوص نوجوانان در آنجا زندگی می‌کنند.

به همین دلیل به دنیا آمدن یک جن نفیره‌کش در ساختمانی که پر از نوجوانان جادوگر است، مسألەای اجتناب‌ناپذیر است. همچنین انتظار می‌رود که چنین جن نفیره‌کشی پر سر و صداتر و تخریب‌گرتر از جن‌های نفیره‌کشی باشد که هر از چندگاهی در خانه‌های مشنگ‌ها دیده می‌شوند. از طرفی خلاص شدن از دست این جن نیز طبیعتا سخت‌تر است. بدعنق در واقع بدنام‌ترین و مزاحم‌ترین جن نفیره‌کش تاریخ بریتانیا است. بدعنق برخلاف اکثریت قریب به اتفاق هم‌نوعانش دارای شکل فیزیکی است و می‌تواند بنا بر میل خود نامرئی شود. قیافه او بازتابی از شخصیتش است و کسانی که او را می‌شناسند تایید می‌کنند که شخصیتش ترکیبی بدون مرز از شوخی و بدجنسی است.

بدعنق همیشه منفور سرایداران هاگوارتز بوده است: از هانکرتون هامبل[1] (سرایداری که چهار موسس هاگوارتز استخدام کردند) گرفته تا نفرات بعدی که پس از او آمدند. با این حال بسیاری از دانش‌آموزان و حتی اساتید علاقه‌ی شیطنت‌آمیزی به بدعنق دارند (بدون شک او به زندگی در مدرسه، شادی و نشاط خاصی بخشیده است). خرابکاری‌های او علاج‌ناپذیر است و به طور معمول مسئولیت رسیدگی به بسیاری از خرابکاری‌های عمدی او بر عهده سرایدار وقت هاگوارتز است. خرابکاری‌هایی مانند گلدان‌های شکسته، معجون‌های چپه شده، قفسه‌های کتاب سرنگون‌شده و مواردی از این قبیل. افرادی که اعصاب ضعیفی دارند این علایق بدعنق را محکوم می‌کند که دوست دارد ناگهان در مقابل صورتشان ظاهر شود، در زره‌های مدرسه پنهان شود و یا اینکه اجسام سفت و سخت را هنگامی که بین کلاس‌هایشان در رفت و آمدند روی سرشان بیندازد.

---

[1] Hankerton Humble

چند تلاش هماهنگ که برای بیرون کردن بدعنق از مدرسه انجام شده، همگی شکست خورده‌اند. آخرین و فاجعه‌آمیزترین تلاش را رانکوروس کارپ[1]، سرایدار مدرسه، در سال ۱۸۷۶ انجام داد. او تله‌ی استادانه‌ای اختراع کرده بود که در آن مجموعه‌ای از سلاح‌ها، که باور داشت بدعنق نمی‌تواند از آن‌ها به راحتی بگذرد، به عنوان طعمه استفاده شده بود و یک ظرف شیشه‌ای بزرگ سحر شده و مجهز شده به افسون‌های مختلف نگهداری نیز آماده کرده بود تا هنگامی که بدعنق به آن مکان آمد، آن را روی سرش بیندازد. بدعنق نه تنها توانست ظرف شیشه‌ای غول‌پیکر را بشکند بلکه تکه‌های شیشه را در سرتاسر راهرو پخش کرد. علاوه بر این با فرارش توانست خود را به چندین قمه، تیر و کمان تفنگی و تفنگ سرپر و یک توپ جنگی کوچک مسلح کند. وقتی که بدعنق خواست با شلیک‌های تصادفی‌اش از پنجره‌ها و تهدید همه افراد به مرگ خود را سرگرم کند، قلعه کاملا تخلیه شد. پس از سه روز مدیره وقت هاگوارتز، یوپراکسیا مول[2]، موفق شد توافق‌نامه‌ای با بدعنق امضا کند که طی آن به او امتیازات ویژه‌ای داده شد از جمله اجازه شنا کردن هفته‌ای یک بار در توالت پسرانه طبقه همکف، قدرت تصمیم‌گیری در مورد نان‌های بیات آشپزخانه و استفاده از آن‌ها برای پرتاب به اهداف مختلف و یک کلاه نو، که حتما مادام بونهابیل[3] پاریسی آن را به صورت اختصاصی دوخته باشد. رانکوروس کارپ نیز به دلایل سلامتی پیش از موعد بازنشست شد و پس از آن هیچ تلاشی برای خلاص شدن قلعه از دست نامنظم‌ترین ساکنش صورت نگرفت.

بدعنق متوجه برخی از قوانین و اختیارات است. گرچه او به طور معمول تحت تاثیر القاب و مدال‌ها قرار نمی‌گیرد، اما معمولا تابع قوانینی است که اساتید وضع می‌کنند و قبول کرده است که هنگام تدریس آن‌ها وارد کلاس درس نشود. همچنین سابقه دارد که نوعی وابستگی به تعداد کمی از دانش‌آموزان نشان دهد (به ویژه فرد و جرج ویزلی) و از بارون خون‌آلود، شبح برج اسلایترین، نیز وحشت دارد. وفاداری واقعی او، فارغ از شخصیتش، در نبرد بزرگ هاگوارتز مشخص شد.

---

[1] Rancorous Carpe
[2] Eupraxia Mole
[3] Madame Bonhabille



خب، حالا همه چیز را می‌دانید. متوجه شده‌اید که اگر قدرت داخل مغز کسی برود، چه اتفاقی می‌افتد (که به معنای واقعی کلمه برای پروفسور کوییرل اتفاق افتاد)، کدام ساحره همزمان با جمع‌آوری بشقاب‌های «گربه‌های شاد» راه خود را برای رسیدن به قدرت هموار کرد و افراد تشنه‌ی قدرت و فاسد پس از دستگیری به کجا فرستاده می‌شوند.

امیدواریم که از این مجموعه دست نوشته‌های رولینگ لذت برده باشید.







www.dementor.ir



@divanesaz



Info@dementor.ir



@dementor_ir



@divanesaz